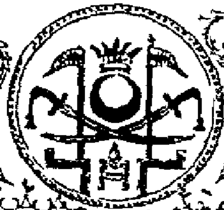
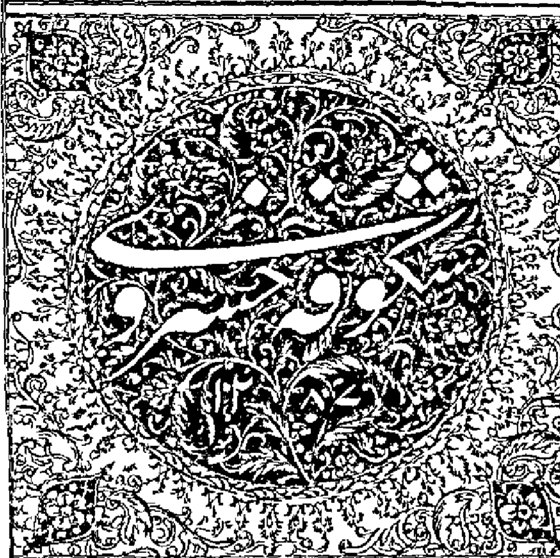


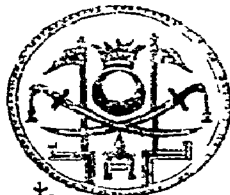
ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

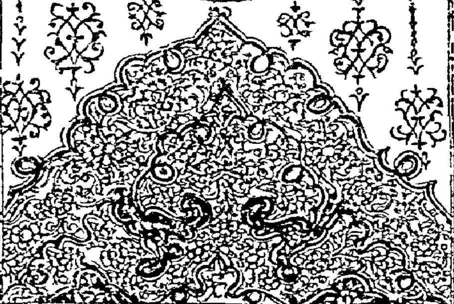
الحمد لله رب العالمین که اشاعت مجموعهای عمری و معنوی سوم



حسب الارشاد حضور فیض گنجور مدار الریاسه مصطفی آباد عرف رامپور

در مطبع حسینی ملقب به رئیس المطابع جلوهٔ ظهور یافت





بسم الله الرحمن الرحیم

اگر شاهد معنی جلوه فردوس محفل کده طور تشود
و روح حیوانی قالب الفاظ رو دهد و پردگیان
مضامین بعرصهٔ شهود خرامان بیایند و عصمتیان
فتاوی بی حجابانه پرده از رخ کشایند و مریم کلم
کلیم گردد و لیلای کتابت فهیم و ذهن ارسطو
از نیستی بهستی شتابد و فکر فلاطون از دار و گیر دار البقا

۲



رهائی یابدلی شانهٔ تسماف دوان آمده برست

حق پرست معنی نگارم سعیت ایمان تاره نماید

وارکشف بادهٔ جلدی مستانم تمرکب مستان

رقص و آید که قلم موزون قامتش تا صحیفه

باطوراریست و دوات عنبرین رشحام

در تاکش میستان قدرت قلم بریلی بر دیباچهٔ حال

رمز وحدتم من عالم علل گشته‌ام فرعون شربال

لو الفصول را کلک معجز نمایم روکش عصای موسی

دکو رسوادان تیره درون را حسد اوراق

ترنم حیدری ید صبا داود باطنقه ام بلبل

سدره هم آهنگ بلکه قارم باطوسیاهم سنگ

۳

نیکو باد که چه باد ماهم

واشال آن ست ۳ در تاکش



اشوب صاحبم زمخشری برادییه حسد معترلی ازره ربلاغتم سلکی تبارستان

یستی با آل مشابله اولین مصرع زلف حوربان را باستعاره مضمون قربانی

سطورم موزون ساخته و مدوی سرکش حال را از عدم تاب

صحائف نور حسنم بگوشه سکنای ذهن انداخته در بیانی خیالم

مشائیان گم کرده راه ار انوار طبعم اشراقیان روشن نگاه عقل کل

نونیاز دبستان همه دانی من ملل قدس ارته دل محور ریزه خوانی ساس

هرچه اراده قصاست همه در دلم مکنون هرانچه درزای منست همه با صواب

مقرون اگر حکمت مکنم بدر با افته نیخ سند اگر روانی عبارتم با افلاک رسد

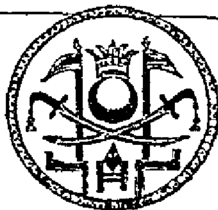
رفتار قطبیش شرق و با دیبو دد از اخلاقتم بدیهی نظری ارستارم

نظری بدیهی علم کلام بحثش رانم حاصل فن منطق از ناطقه ام کامل

اسرار لوح مس در سینه ام دفن مذهب سوفسطا حضورم و همی نیست

ونصایف فسطا در سطرم سخنی باندانه حوس صفیر خامه ام نغمه دلربا

صریر کلکم ترانه نکسا آب اگر در کاسه ام ریزد شیر کرده خاک اگر در اسم افتد اکسیر



قدمی سحر ادم عرصه جهان از کل و لاله مملو گشت + نفی در سحر امد حاتم
زمین و آسمان از عطر بهشت ارلو + اشاره امروی من سوال دل را جواب شافی
نظر لطف من فیض یزدان را دلیل کافی + کوی فلک سخن بک تفکر بام
کره انجم ساحت تدبیر کشتایم + روغن از الماس بر آرم + تخم در سنک کارم
از روز ماروی سخن مارونی بالغ نظران بسته ام + از شیرین کلامی حرف انکشت
در کلوی سکران شکسته + الکن از اعجاز سخنم کویا + اهل زیرکی تایم کوش
تحریریم عنبر سواد + تقریریم دولت خداداد + کلامم از خطا سر اکتتام
از نقصان معرا + ترنم سلک کوهر + نظم لعل احمر + از کلریز قلم نور سپیده
از قطره مداد دم خورشید + من صبح نور و ر مصلم + ظلمت جهل از من کریزانست
من سحاب کوهر بار بدلم + عالمی از ریحه ام تر زبان + اکر دعوی انا و لا غیری کنم
کرا یارا که زبان خرده را حصوری سخایا انکند + اکر بدار الملک معنی کوس یکتایی زنم
کرا تا سایکه روبرو دم زند + اکر سخن کوی تیم جانم + اکر با سوس اکر خویم لایق نام عنقا

مسم آن سحر بیان کرد طبع سلیم	سرد ناطقه یا سخنم فی التعظیم +



سهم آن مایهٔ فطرت که کر الصاب بود	با وجود دم توانکست باندیشه فهیم
سهم آن بحر لئالی معانی که بود	قطرهٔ آب رشحهٔ سحر سم دُرِّ یتیم
کر بیاد سخنم عود بر آتش ماند	حشر اموات شود هر طرف از شمیم
از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون	صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم
عجز الست سحبان لسخن جاری کند	کرکنم طرهٔ سخن باد صبا را تعلیم
موج موج ست معانی بدلم در پرواز	همچو مرجان اُولی اجنحه در باغ نعیم

سکندر جیالم صاحبقران چار حد شیوا بیانی ست + دارای طعم

اورنگ آرای اقالیم سخندانی + ماهیچه علم طوطی ریحیم خامهٔ علم سنائم تا سر حرج ترنم بلند کشته

شرفه چتر همای آسمان کلک جهانگیرم از فلک شیخ کمان چون نور نگاه در کرشمه

عندلیب شوخ زبان ذهنم بریاض عدیم المثالی بلبند صفیر و طنطنه جنوش

افکارم چون انوار اسلام عالمگیر + سروران معنی رنگین سر بر خط فرمانم نهاده اند

و تهمتنان نا ورد گاه قیل و قال بر صنایم تن در داده + یکرآدم

و قال یا کم از یک آب و گل الا او رخت بدر شد و من بتالسری

6



سحن سرای داخل سکام فکرت سرشار قطره از قلم رحمت

کوثر ست و وقت ترصیع معانی شمه از وسم رف مهر انور

از بعبر خوانم بعمد داددی طرز دلربائی آموخته از خاک پایم صد خورشید

محشر چهره سیروجیه اگر کور سواد ان رس حسیمکی رسد رسد

ونست مرد خشمان بر تعردم خیره نگاهی الکسد سکر روز روشن

سکه با جانانه نارک ادای توحید شمار وری عیانم ارستام سحرام

چه بیم مسکه مقری مصحف حمد الهی باستم کور مقری را رس تقدیم

داوری که ستاره دوی محشر حرامان آیات وصفاتش حیرتیان

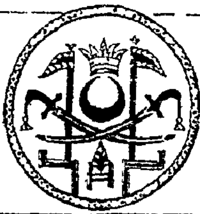
کس فکان را ار علعل تسبیح وتهلیل ملکش سدره شان چهچه وعدالبیان

ساحته و دایهٔ عالم پرور رحمتش اطفال سیاده رح رناحین بالوان

رنگارنگ لام کشیده گهواره مرصع نهال وسات در آغوش مرصعه حرم بهار

دشت ومرعمرا را انداخته لقطه زبان در بون کام ودهان گذاشته

کلک گوهر نگار قدرت اوست و مد فکره محمدی اسرار دل کشیده



جامهٔ عنبربار بذرت او زمرد حدیقش نامهٔ موجودات چون لفظ و معنی بهم تنیده ، در رنگ بیرنگیش نامهٔ کائنات مانند عرض و جوهر بهم چسپیده ، در دریای قدرت اعظم قدیم جهانتاب دره ، و در وسعت کدهٔ جلالتش هفت چتر زمردگون پرهٔ طغرا

زهی لطف سازندهٔ آب و خاک — برقص آور سر طاوس تاک
مقام آفرین چمنستان می — ترنم گشای گره زار نی
بلندی ده شیشهٔ لعل کار — هوائی کن ابر یاقوت بار
هواخواه میزاب جوی رحیق — جگرگیر سقای آب عقیق
فسونکار واژونه بزم سپهر — نگون پرکن ساغر ماه و مهر
بهر سو روان ساز سرخاب می — بسیجا نگهدار طاوس نی
قدح های گلبن ز میخانه اش — عرقهای شبنم ز پیمانه اش
بصناعی چهره میخانه ساز — بگلکاری حسن پیمانه ساز
خدای که ساقی و جام آفرید — ز هر ربط باده دام آفرید
ز تردستی او شده گل فشان — به پیمای گردون چنین کهکشان

رخان او شیفته موزون شده	همچو لیلی و مجنون شده
چه لاله چه نرگس چه ریحان چه گل	ازو گشته بیمار بیدار دل
بدوش آسمان خرقه ازرق داشت	که در وجد از زر کشیدش گذاشت
بتنها دو بیمار رقصد ازو	فلک را ببین یار رقصد ازو
بیک جرعه فیض او در جهان	بجز آب هستی حسد جویان
ازو تاک در باغ فرمانده	بهال خطاب زمرد تهی
به نوخوار قدرتش باید جام	بخاک زد و فیل سینه مست تمام
بمرغان زرین می زرد و	اگر زرست باشد چون کیمیا

حمد اثنا مشاهی که از نسیم کلمه معظمه کن طبقات عوالم مختلف الارکان

و قطعات بسایط زمین و آسمان را بر یا حین گلزار موجودات و شقایق

باده تمیم کائنات معطر ساخته و نور حضور موده و جهات حدیث و اوراق احدیت را

ارقات علی و سحاب عل موید ساخته مصداق آیه کریمه وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا

یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ مائده ممکنات و مفردات را خلعت فاخره آسا و تحمید مخلع گردانید

[illegible]

۹

[illegible]



حصول صا زمرهٔ صائنهٔ انسان را که حسب فحوای انی جاعل فی الارض

خلیفة طغرا کش پروانچه کلام مهام بود و در کار نشین بارگاه تقدس و

احترام است بواسطه حرز درسماد و نطق پرده کشای مجهول موجودات و

اعاظم محسوسات تفوق و ترجیح کرامت فرموده تا کشف الرموزات

مجملات و رفع استتار حیکو کی مخلوقات پرداخته در برستان عبودیت ارجاع

حمد و تهلیل شکر شکن و رطب اللسان مانده چه نه در خندین عجائب و بدایع و

ایهمه نوادر و صنایع صرف برای اظهار صفات کمالیه و افشای رموز جمالیه

ورنه سبب شکّ کدام است و معلول علت را چه نام لیس انسان را باید که

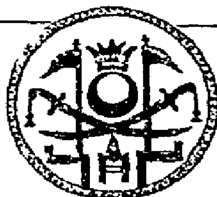
عائی وجود و پیدائی دریافته طوطی نفس ناطقه را شکرستان مدحت طرازی حضرت

خداوند حقیقی و مجازی طیار و شائقین خاطر را رحیق ریحانی اذکار سبحانی چون نگاه

بدستان خانی سرشار سازد [illegible] مهیات این حد را رحانیت اولی کلام

بهره درانی از سیمیر خطا کار بوالفضول و ارانی جاده جوان یکسر ظلوم جهول

که در آزمونگاه ازل به آزمایش اول قفای خورده از پا افتاد و از عین جاوید



نه سرای مثولای حاجرانه رج کشاد چه یکتاید آری جای که کشور مجارک ...

و حکم یعنی سلطان الرسل و هادی السبل صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مفتاح ...

گشادن رشته وصل تماشا و افکار جیش در آورده تا بیچارگان را جیه پایه اکابر

معلوم اوصاف بی انتها و گنج خانه توحید ازل آغاز و ابد انتها گوهر مقصودی

یکف آریم و جوهری از دره را ادام اندیشه را تنظیم در رشته مدیح اسد سبحان حلقت قدرت

سرکار هم جرایکه از حور لوا الوهی و بلند بید واری نقش فالوی نحر و قصور یا هی نبرده

دری تسخیر مدینه سخن که متفرجا و رحد لوحیال سرمدان و مسقط الراس طبع

سکه سخن بارک پیدان ست حدو حدی کار ریم تا باید که از بساط گستری مصنوع

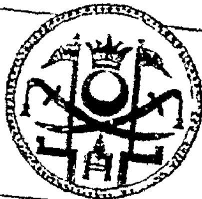
صنایع استیار نام غیرت ده انجار سحایل مسرّ صحیره صماکت نه انوالنت تا

منهم مسجود سکان عرش و فرش کرد یده باشیم عزیزین سخن تا بدست که خسرو کلاهان

قیصر فرمان عالی به سمای جلالتش فرما وصفت نقد جان ستیرین با حجه ابد

و عقائد نالان قاف آسوده حالی با وج رفیع ظلش بروانه مثال شهپر ابداحسته

پشت کرمیش شکسته حدان سطور ریح و الم جین علم عاسیان مرید یکتائی



علم گشته و از سیر آمیش صنوبران کشیده قامت قلم بساط خوشخرامی خوش قدان

دیلم را محو آشوب محشر تکبیر نوشته چون دوات مشکین سواد برای خدمت سخن

خاک است کرده دیده از بن رو با چشم سیه‌ست لیلی با همچشمی میبارد و تیره قلم

از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت حدائی ریخت خویش مناز

مداد اگر بر کاتب سه روزی گرفتار شود و کاغذ اگر یا ابدا س بشود

با ساده لوحی همکنار زمرد ریحانی اران سنگسار گشته که رنگ طوطی محو

تکلم نیست و لعل بیکانی ازین خونخوار است که تا سال لبل سحر کرم ترنم خورشید

که از سخن فروعی ندارد شوربانک است و گل چون از و بهره نداشته گریبان چاک

پوشیست
آنکه ذائقه سخن در پله زبان بستخدال است آنکه در ملکال سخنوری نسنجد خواب و خیال پرورش

چون فر عشق مدلها نیهان و بکار خاموشیست با مشتاقان سر آشنا زبان آمد فیض وجود

بستان بی نشانان قصه‌ین ثبات از عدم و وجودش فرق مرگ و حیات

جلوه سوتش رهایش مظهر سید رفیاض رونق گری سواد حروفش تب ماح خاتم الا

تازی و دری میت المعمور عقل معاصدت معمار ادراکش خارا اساس و تا

۱۲

عربان



سرنامهٔ مضامین به اکسون بوستان المعانی عنبر لباس طغرا

شود تا فلک سر اطلس بدوش	سخن شد بدیبای کن حله پوش
نشد در ازل تا سخن کلید	در فصل هستی گشایش ندید
فلک زین سخن گر ندارد مدار	ز لوح و قلم کرسیش را چکار
سخن هست چون زیب طومار لطف	خط سبزه دود از رخ کار زلف
نگه تا بیا سخندان شد	زبان قسم ابروی خوبان شد
سخن گر نبارد ز چشمان پاک	نظر بار کی میکند جان تاک
سخن داشتی گر خطوط شعاع	سماوی ازو کرسی ارتفاع
زبان کز روی بیان آمده	برای سخن در دهان آمده
توان یافت از روی لوح مراد	که آید سخن شسته وارهم نگار
سخن نوبهاری ورق بوستان	قلم ابر باران رحمت فشان
سخن لعل و خاطر بدخشان او	زبان جوهری طبق دکان او
زهر سو بد لالی استاده گوش	که گردد خریدار این لعل نوش

۴

۱۳



رقم سنج را این بیت بی بدل — کهی در کنار است وگه در بغل

سخن چیست جمشای والا مکان — علو طبیعت بلند آسمان

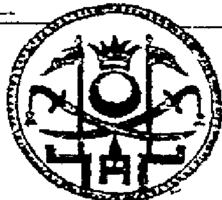
چو جبرئیل معنی نماید نزول — رساند با وحی حسن قبول

سخن اصل و حکم قضا فرع او — ز لوح و قلم جسم بی زرع او

چو لفظ آرایان سخندان شوند — بمعنی بلا مسند زمان شوند

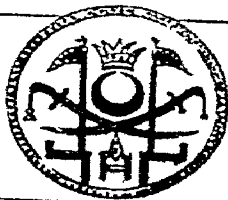
پس کجی آخر زبان که از مدد شعور در چارسوق علوم نقد راحت بکف معزم
خریداری دسته والای سخن رو بجنس نهاده بودم و دود سمع چراغ را
جوش گل از بوی سگ کتاب زلف بر تاب انگاشته نام و تمام بنان و انامل را
بر سطور شکون فصل و باب دو فتن مهر فنون کراسه و کتاب پیسودم
لله الحمد که دیوانشان قصائل معانی کوبه بلکه واستعداد بر منشور تمامی زده
تیول تحصیل علمی بر نامم مقرر شد و ما طور کان قند زلعیش لیلی مارست ملاعت را
از بوسه چینی قیس خشک استخوان کلکم قند مکرر رساختند تفصیل این اجمال آنکه
در عنفوان جوانی بعد فراغ از کتب درسیه علمیه فکر نارسایم گاهی از مطالعه مسائل

14



فلسفیه پروهان ادراک حقایق برقاب ربع افلاک زده اوج کیمیا عیوق
بر یاد کشتی دریائی برای حل اسرار حدوث و قدم جوهری ساده بیان
عقب کرده علاطون و لوقا جوهری بجواهر تیر بجات شمه چند فسونگری
از غمزه شوخ چشمان طرار و حلقه می ربودی و در پای سیر حرب و حکایت
ماییده عمر امیر نور نوای چکاوک عشق گل و بلبل می سرودی و رفته رفته
تو پیار طمع اولاد یکباده کشتی ایشان گری بجوئی فسرده چون قندیل
تیر محرک سهام افکار و آلام گردیده و بعد چندی تحصیل فی الجمله مدتی کمال
ما روستکی سرکوه مطلب نویسی را گوشش با گوشش تلاش ردل گرفت
شیرین لطائف ما فرمای هستی رده در ایام مدتی بعمات حارج آمک سیر انسته
رعنا غزال جامه ام چون دل مستطیر از طری بطری میدوید چنانچه با تسریح
مسودات دلنشین و نامه های گونه گون مضامین ابحاث قلم مرو امید باید تراوش
پذیرفته گوشواره سا گوش سامعین گردید و در سال هزار و دویست و هفتاد
و شصت ابواصر بعض احباب ممکی دفتر پریشان را مجموعه مدون ساخته

۱۵



رقم سنج را این بیت بی بدل | گهی در کتابت وگه در عمل
سخن جیست چیستی والامکان | علو طبیعت بلند آسمان
چو جبریل معنی بیاید نزول | رساند با وحی حسن قبول
سخن اصل و حکم قضا فرع او | ز لوح و قلم حاصل زرع او
چو لفظ آزمایان سخندان شوند | بمعنی تلامیذ رحمان شوند

پس گنجور زبان که از بدو شعور در چارسوق علوم نقد راحت بکف معزم
خریداری دیبشه والای سخن روبه نجس نهاده بودم و دود شمع چراغ را
خوشتر از بوی مشک ناب زلف پرتاب انگاشته بام و شام بنان و انامل را
بر سطور سکون فصل و باب و دفتر مهر فروع گراشته و کتاب بیسودم
لله الحمد که دیوانیشان قضا آل تمغای گوهر ملکه و استعداد بر منشور تمامیم زده
شتول تحصیل علمی بر بامم مقرر و ناطور کان قدر لعلیش لیلی یارست ملاعبت را
از بوسه حیثی قبس چنگ استخوان کلکم قند مکرر ساختند تفصیل این اجمال اینکه
در عنفوان جوانی بعد فراغ از کتب درسیه علمیه فکر نارسایم گامی از مطالعه مسائل

۱۴

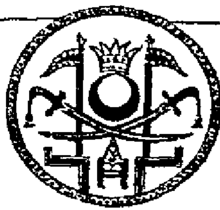
فلاسفه بنده مایان ادراک حقایق بر قتاب رفیع افلاک برده اوج کیسه عیوق و
بهر بایک شتی ورمای برای حل اسرار حدوث و قدم جوهری سایه بیان
عقب کمین فلاطون و لقمان بیهمی بجوا مدل سرمجات ستیه چند و سوکری
ار غمزه شوخ چشمان طرار و حلقه می ربودی و رهائی سیر حرف و حکایت
ما تنیده مرامیسر بود و نوای چنگ و عشق گل و بلبل می سرودی رفته
رفته طبع اولاد کشاده کشتی ایشان گری تشویق فرموده چون تعدیل
تیر مجروح سهام افکار و آلام گردید و بعد چندی تحصیل فی الجمله آگاهی کما
با روستکین هر کوه مطلب بوسی را کوشش تا کوشش قلاح رول کرت
بمیرین مطاوعه بن پا قیمای هسیر ه درام مدتی لمعات جاج آمک سیرا
رعبا عزال جامه ام چون دل منتظر ازطرفی بطرفی میدوید چنانچه بانتیج
مسودات دلنشین و پاره های گوناگون مضامین اصحاب قلم مرو اید بار پراکنش
پذیرفته گوشوار ساگوش سامعین گردید و در سال یکهزار و دو صد و هفتاد
وشست به اصرار بعض احباب همگی دفتر پریشان را مجموعه مدون ساخته

١٥



خواسته بودم که چنین تعلیق ورباحین رابرشته خط خوب کلدسته بسته
از گلاب افشانی اشاعت رنگ و بوی دو بالا ارزانی دارم لیکن چون
تقدیر باقدام این امر اجازت نداد یعنی همه نفسات من چون خود سخن از نظر
نظارگیان مبهم و اطفال دانش سوار افکارم از اتفاق رهگرای ملک
عدم گشتند تا از مانی دست و بازوی سعی از آستین برآورده چند سر تا نمودم
اما چون حرف و انشانی از انها نیافتم لاجرم باز کمین تالیف و تصنیف
جواهر حکاک خیال نموده. وانچه بدست آمد آنرا انگشتر سلیمان نیداشته
بتابوت سکینه دل محفوظ داشتم از انجا که در حصر تسخیر کمند این عیار
مردم ربا یعنی فلک خونخوار لاجوردی قبا اسفندیار صولتان روئین تن
و برزو طاقتان مرد افکن چون کلافه زال بر خویشتن پیچیده اند و
از بست وگشادش از ته دل بجند اماند از جور بیبابش گلبرگ طری
بستانی بهم آغوشی خار سرکش بیابانی خون جگر خورده و بداغ نهی
سیاه دستی لاله یاقوت رنگ نعمانی از قطرات شبنم زمستانی دندان بجگر

16



افسرده؛ اگر انقلاب دور روزگار پسندی شام در دست بیت گردش

بلا چیره جامه چراغ اوست؛ و اگر تعبیر شود ردین کامکاری، دیباه سوگوار نیست

با ستاره ابروی کج و تلخ پرعتاب او، لیل و نهار بالارک ماه و سیر خورشید

تکیف ما آسودگان راحت گزین آماده رزم جنگ؛ و شب و روز

تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه درپی تاراج نام ننگ؛ خیالش از وفا حت

دائما رمتاخرت مائل افتاده؛ و داستان ارصاف مرقت ثمر دل عقدها

عمر بی شمار برای عشرت اندکی؛ و سراب و شراب در محفل عشرت کی

یکی تیمه جوی بدست ایکه همدران آنتا که لب رلب تا سحر گذاشته

از کیف صهبای سجودی برخود می بالیدم؛ و نگاه سرره مرسل ارج

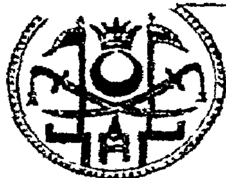
بلیح بکان الفاظ و حروف و جستجو یا مرور رشته قافتی ماسد نسیم میخوشیدیم

از حیق حوادث سنگ تفرقه برحصار جمعیتم زده لمره و الوان رنج

محن برویم گشوده؛ و کواعب الفاظ و مضامین را از بر لوح ما ذکلک

طبل توایم بیعا در رلود؛ یعنی تواب و الاحطاب مستغنی عن المحامد والالقاب

17



حضرت والدی انار الله برهانه که هزار قیصر و دارا همچو غلامانش

در رکاب و صد کاوس و کسری مثال خادمانش در جناب بودند

پایه اورنگ عشرت جاویدان را بجلوه نور آگین خود بر مرتبه بهشت

فراتر نهادند از همانوقت برای حمل بار عظیم و نسق همه تن دوش گردیده

و همت مردانه را بر انتظام امور مملکت و ادراک رموز نیت مراقب داشته

گاهی بر بستر راحت سر نخوابیدم بلکه در دل شبها بروز خود می نالیدم

مورچه دلم که برای دعوت سلیمان التاکری کوه و کمر دویده حبه

معقول استعدادی فراهم کرده بود دریغا که ناحاصره حوادث زمانی

تاراج بسپردند و بیک زنگ بند طعم که پیش آهنگی قوافل حد و جهد نموده

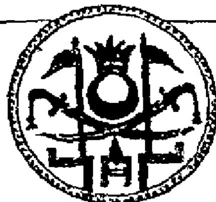
همچو هدهد سلیمان از کاروان سخندانی خبری آورده بود واویلا که عسیان

هجوم افکار به تنگنای حسرتش همکتان سپردند راقم از سر دم

کردون دست و پا باخته از گرفتن قلمی و تحریر رقمی عاطل

کاری که اکنون بآن سرو کار افتاده از ته دل مایل بوده

١٨



که عمری در صبح و آفتابی رائج بود بسیموده‌ام مدتی هم در سوال سپری شد
و کوه مهارتی که مساعی جمیله تحصیل نمائیده بود همه بر باد رفت
بعد چندی از اصرار دوستان بار دیگر جامه فراموشکاری از سینه نقاب
در این سنگ طبیعت برداشته با خود گفتم از فرصت صیادی
نخچیر مضامین و معانی بپردازم بحمدالله که اکنون از گنج
شایگان شعر و شعره و از آن صدف عمان دُرّه بدست آمد چون توفیقات
یزدانی حسب فحوای وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَيْهِ سَبِيلًا درین ایام مساعد و چند فرجام احرام عزیمت حج
و زیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً بر کمر همت چست بسته
خواسته‌ام که ماه مبارک رمضان بمجرد ماه و جوری سر بمنزل مقصود شوم
دلم خواست که صحبت شبانه خود را که شده تاریک حال مکنون داشته
حسب دلخواه صیرفیان سخندانی را از لآلی متلالی لله الحمد مملو سازم
الحمدلله اجزای نشآت بستم و همه بار در مجموعه شیرازه بسته

19



به پست کوفهٔ خسروی موسوم ساختم هر چند که پیشگاه قصایب پیشینیان
سحبان نحو خطوط معوجهم را هیچگونه اعتباری نیست، و بهرزه سرائیم را
بحضور نغمات عندلیب نوایان روز بازاری نه بر ظاهر که ذره دست
برا رو بروی کوه هر چه مقدار، و روهینا را مقابله زر ساز کدام تمام
نگارستان ارژنگ نگلش مینوی رسد، و کرده هر یک صورت جادو
هر خمیده کمان ابرو نیست، و هر خمیده سرو دلجو. لیکن از انصاف
بسیار دانان اندک پذیر و از طبع و شعار سخندان بسهولت متیسر است که
بر عوائق و علل مرقوم مدام نگاه سرسری انداخته برین ما حضری آهوی
نگیرند، و عذر بیجایم که رقمزدهٔ کلک بیان کردید بهزار جان و دل
بپذیرند که اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِینَ وَاٰخِرُ
دَعْوٰینَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۞ قاآنی

درین کتاب پریشان به بینی از ترتیب	عجب مدار که چون حال من پریشان است
هزار سلسله کز ماکیان پریشانی	چو تار طرهٔ دلدار عنبر افشان است

۲۰



دست و بازو از آستین بر آوردن ساطله قلم از نگارستن شایدان
بیان تقریب تسمیت حسن صحبت جانشین آن باب حضرت جنت آشیان فردوس مکان

حسن افزوری زلیخای مایح الحسن قلم هوای یوسف شیرین ادا
که یعقوب صحیفه باستمام حله بوالتس از دامن حرمی و شکستگی
جنده ریزه وچهره کشای عروس سکین نقاب جامه عشق شاید درجنده
نقابست که سعر سستی نوریدن شمال اصباس از گلشن کاشن سرای
بهار نو عشرت جسته شمیم سیاهی رقش چون روایح بهار زندگانی
بساط آرا و سواد کعبان عنایتش همچو سواس صبح نوجوانی کشاطه

عریده آموز نکهه هاتی ست	حوصله بحتش جگر دل بدست
حدون مهراب ساجاییان	ساقی صهبای حرا ماتیان
سلسله بند سطر رشته تار	سد کشای دل تاریک یار
باده حکان لب آتش رخان	آب ده چمنده کل یاسمان
بتکده آرای بستان بهار	تاب ده مشکین لاله زار

۲۱



نتیجهٔ نگارلب نطق از میان	چشمهٔ شکاف رگ خشک از زبان
من که بود این کلک نیایش سرا	حیدر کتابیم سر این ماجرا

و کاروان کاروان درود و ثنا بر آن قافله سالار انبیا که از تیغ
معجز تار انگشت مبارکش کف ماه رخشان بر یکی جوزا دو نیم و از محرومی علامی
بارگاهش خسرو چرخ دولابی همچو تیره روزان بسیاه‌چاه مغرب مقیم
فرد ابراهیمش گل رحمن + یوسف بوی پیراهن + صلوات الله
علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیته و سلم تسلیما تسلیما
کثیرا کثیرا اما بعد این چه کلبانگ طرب زای فیروزیهاست
که در سقف مرصع هفت کاخ زمردین پیچیده + و این چه نغمهٔ دل آرای
بهروزیهاست که از سرود فرا سیر قدر قرع صماخ سامعین دیده
نسیم بهاری را نوای عجبی در سر افتاده که سنبل کن خواطر دل مردم کاران
چون زلف حوراوشان عنبرآگین میسازد + و ابر آذاری را طرفه آبی
بر روی کار آمده که ریاض قلوب آشفته حالان را ماهسد طالع سبز بختان

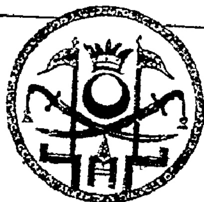
۲۲

نضارت



عبارت آیین سیمای بشاشت ناخواسته در مشکوی نهاد ستگ تال
واجابت ناگفته مدعاها دست و گریبان؛ دامن توبه صبوح رهدل
چون جیب ناتیان چاک و سایه اقبال خاک نشینان برتخت جم تعالی
ضحاک؛ از رشک افشانی نسیم بود وری خاک زمین حسد دل جبین مسیحان
ملا اعلی؛ واز عشر بیری سمال فیه وری عمار عزا کلاوه عارض لیلی و سلمی
چهره گلشن باغ و بساتین چون روی رعنا صنمان هند و چین طرح حیز؛
وطره طرار سنبل مرغزارش کاکل مرغوله مویان خلد برین کلچه سید؛
صرصر اندوه و ملال ناجسته از صبای شادمانی نجم عدم کناره گرین
وسموم درد و محن بهوش نسائم کامرانی در حجت هستی عزلت نشین؛
نجم درخشنده فرخندگی از افق مرادات نور افشان، و کوکب تابنده نیر
از مطلع تمنیات جلوه کنان، بمطرب عجیب لب از دف هشت مشغول نغمات
شکسته روی دری از بار دمیدن، و ساقی رند شرب و حسته رز
مصروف می‌ریست و شادانی کشیدن گلستان موجودات از خوشخرامی

۲۳

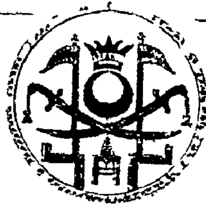


نگار معطر لباس فارغبالی غیرت گلشن جنان + و عرصهٔ کائنات
از تعطیر ریاحین نطشرای آسوده حالی همسر کشت زعفران + نواسنجان
عندلیب ترانه روح نغمه را در تن نی در دمیده اند + و سرود سرایان
نکیسا نژاد شاهد ترنم را در آغوش کام و دهان کشیده + ساغر حسیمان
صراحی کردن از کشیدن اقداح فرحی و سرور بنوای نوید جان نواز
در شوخیکدهٔ زمان و رهن غلغله افکن + و قدسی طینتان عرش سکن
با آشامیدن بادهٔ تفریح نامحصور از صحن رین بدینگونه صلا زن +
که چه آویزهٔ امانی و آمال از گوش مرکدهٔ تقدیر زینت ناگوش باطورهٔ
خواهش ناکامان گردیده، و چه مرشلهٔ حصول و وصول از نسخ حنائهٔ
عیب در گلوی جمیلهٔ خاطر افسرده دلان رسیده + که از روزنگه رامستکر
حور لقای ایام از سرود سرائی دوگاه عیش و شادکامی محفل حلقه آئین
امکان آمادهٔ عشوه های نوی ست + و از یومی که رقاص بارکادای سیم
از دست افشانی بهار افزائی در بزم ارغم ترین گلشن مصروف مستانه دوگاهی



۲۵

دلی ندیده خیال چنین قسم حتی بخواب هم ندیده و خیالی بخوبش دل تسلی
مشتاقی بر رویا برشمیده یعنی بزم سراپا عشرت و جشن عشق و صحبت
والا خانی که خانه مشکین شمامه از کلاله تیری تعریفش بر قامت انگشتها
چنین حتی حتی خطا سیکینه دو دوات عنبرین نتحات از ارگجه افشانی
توصیفش کاکل بنفشه مویان چین را دریا دریا سیاه رو میسازد یگانه
که بطیرتش چشم احول چپ سته یک تاری محال و مردانه که لازم و ملزوم
از رتق تعش هیچ موجود و معدوم انفصال و شوق لقاش دو شیرکار
قصر عدم را سر از دریچه امکان بیرون و تقبیل آستانش فلک پیرایش
تل ابروی مهوشان سرنگون از اشاره مدبر سیاستش ورد جا
سطاری دلها ... آتشین کف جهان گرفتار و به ترویج عدل و الاایش
ماه نوار تشانه ابروی ستم کیشان انگشت نمای روزگار و مایه نوازش
گلزار چنین انجاح ریاض دلها و ماسدل رو نسیم جودش را شعله
دعاها بگلزار اجابت شکفانیدن ... عمر دشمنش را از تیر شمشیر شکست



ونخل بلند محبتش را نصرت و پیروزی ثمر، هرچه در خاطر اهل رسد ذوالفقار

زبان، و هرچه اراده قضا هست از جوهر خنجرش عیان، از بحر علمش دریا

اگر دایه داغ تر دل، و از تمنای دیدارش اعمی فطری را بصارت کامل حاصل

از عنایتش مور را دعوی سلیمانی، و از کرمش قطره را آبروی عمانی،

از شهره سخاوتش قمر سیمین چهر در معدن سپهر چون چشم عشاق بیخواب

و از آوازه عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان مشغول تتاق

بتاب، نسر فلک نیلی از سهم غارت تیرش سال را با کمان در ناله و زاری

و قمری جان دشمن در هوای سروپیره اش تا ابد مبتلای رنج و بیقراری

از مهر غضب بدخشان مصاف را بمن لعل لحمی در جیب و دامن، و از گرد

جدتش عذرای زمانه را عدل عدن لآلی حیات در گوش و گردن

سیف و بیم شکارش مد تسمله بیاض اجل، و صمصام بدارش قاطع رشته

طول امل، کرد کمندش عارض ماه را عسر، و حلقه کمندش گلوی گردنکشان

زنجیر، و مهر و سم شایان مدریافت عرض مارگاهش قاصر و عقاری

۲۶



همه اسرافیان بادراک ارتفاع سرشش از اول طائر توکونی که سقف

ماهتاب در رواقش طرح آسمان ریخته و کوی خورشید قندیل وار

در سقف جواهر نگارش آویخته عرض جولانگاه نقشش زیاده از طول

زمانه وارادهٔ رنگ مرکب مرصع عمارتش را تار و پاره کارگاهان

دریای حلوه از پیش سراپا داغ و در روی زمین از گلکاری نقش همتش

همه تن باغ باغ در معرکه اقامتش تندبر دیده نگاری تکدرشی خورده

وار حدام مار کارش دارار زرکاری نماز راسته بردوش از حیب سیاستش

بار هوا خواهی صعوه مشغول و از ططمه کیاستش فلاطون در خم مرگ

حمول نکهٔ همتش ساس زرق و زرکار و خاک پاشش کحل الجواهر

اولو الابصار حلیت خطهٔ عظمتش را پایه سپهر چارمین سرو کرسی کبریاش

شوکتش از عرش برین برتر داوری که بالای شیرین کل را بحر می

فرهاد بلبل را از تیشه محبت لسمل ساخته و مصور وار پردار شاخ علم و فرق

سرو و شمع الصوری که خلیل پروانه را در آتش حسرت سوخته

۲۷



انتج دو ودمه کلکیر تسلم کردانید؛ از بهاری که مدایکی وجست زریره احمد

تحفهٔ احسانش از تازیانهٔ برق تسهیس ساخته؛ دبیر گردون اگر سوای

مدحش حرفی رقم زند خامهٔ مریخ سینه اش را از شمشیر کهکشان چاک کند

سرو آزاد اگر در شوق ملازمتش راست نبودی بطنز منصور حق گوی

فاخته بر نگ دار نمودی؛ زمانهٔ غدار درستار سواران را داغ یتیمی بر دل نهاده بود

حالا رحمت او بفرزندی بناگوش خوبان ممتازش فرموده گوشهٔ

التفاتش بر سر هر ذره روزان مثل آفتاب تافته؛ وضمیرش سوای

نظر خود هر چه جسته یافته؛ جامی جرعه خوار خمکدهٔ فهم و ذکاییش زلالی

وروی بخش سبحانه دهن رسالتش؛ از نسیم خلقش هر کلبنی معدن نور

دار نسیم لطفش هر شاخی ساعد حوز ناصیه است روی حق را دلیل کامل

وجسمش برای گواهی جمال حداداد و دستانه؛ عادل جمال باکمالش

از یوسف مصری باج خواه؛ ونام نامیش بر صحاحت حسنش گواه؛ باختنش

عقده گشاء؛ دستش ید بیضا؛ زلفش حم و دهانش میم این روست

۲۸

کرادرا

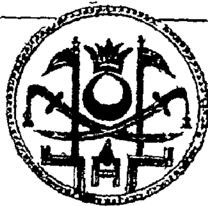


کراو را مسرحم سکوید بهرام چون آشام احتسام رمردیام لرزد
برانداخم در روز مصاف گردیش مهر سکاف هنگام رزم قهرمانه
رقت رزم همه مهد نعی لوای سطوت مح رح آمات تاب قیصر
حشر فریدون فر تهمتن تن انجم انجمن یحیی حیا کسری سیرا نوشیروان دل
وال دارا دربان عهد رقدرت فلاطون فطنت جرم حریم ادم
ادیم نواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر لازالت شموس
دَولتهم ساطِعَةٌ مادامت نجوم العَوالم طالِعَةٌ نظم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط و عیلا	حامل بار منتش گردن چرخ چنبری
ناصر فوج موکبش لشکر دا ایزدی	قاصر قصر رفعتش قیصر قصر قیصری
عکس ضمیر روشنش ز ضیا چشمه مهر و سپهر	رای منیر روشنش آینه سکندری

بموجب سعادت که اگر رئیس رامپور مالامکان برحود مالدست
ولامکان تمامی زمین کسید زیبا هوستان یکا باحیک وحیا
تا ماه در هر مقام محو تمیا کری ولولیان صبح حسن ناحسر وشی

٢٩



بهر گوشه در پرده مشغول دلبری مطربان زهره مثال و قمر طلعتان
ابروهلال اركشیدن زخمه خوشدلی تا صبح قیامت سرمست نغمه
مبارکبادی و ساقیان حور خصال و پری رخان حور تبدار جمال از جرعه
ریزی باده ارغوانی تار و مختبر مدهوش نشئه شادی از زخمه نی چنگران
جادو کلام سینه ریشان خدنگ غمزه و نار نشوه و شیرین زبانی عاکو یان
وارسته دوری زاهتکران قیامت خرام کرو بیان عالم بالا به تسبیح
تحسین و آفرین عذب البیان مغنیان بلبل نوا را نقارون دستک زرین
یدطولی و رقاصان طاوس دارا با اصول رنگله بواری قند بمیا
آمدشان چون نشئه لعل مذاب ذلوله انگیز و رقص نشان رنگ نکهت
گل فرحت خیز قرب یافتگان حضور از جوش سور و سرور رنگ سینه مستان
می دو آتشه عشق و محبت بر بستر نشاط سلطان و عاکفان حرم جلالتمآب
بار دیا بهجت و کامرانی چون عنادل گلشنکده رمز وحدت بذکر ترقی
دولت تر زبان آواره کوس تهنیت غلغله در فسحت کده گنبد خضرا انداخته جنت

٣٠



وصدای کرنای مسرت کوس سحار را بالای رواق نیلی کر ساخته، نوای موسیقار خوشتر از صوت هزار نغمه عود، تر تنگ لحن داود، کاسه طنبور چون سر مخمور پر سرور، جلاجل دو پاره کابل خطم

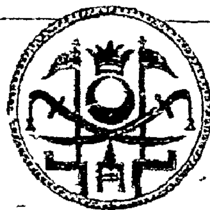
غم و غصه چون تار گسیخته گسکال	ز رقص سهی قامتان پایمال
افتاده در دست بیچیده گوش	خمیده پای در رود موش
همکاسه رقص سیمین تنان	شده نغمه در تال دستک زنان
فرو رفته در نغمه ارباب حال	تهی از سخن مست دل از جام تال
دمیده بحیان نکهت از مشک و عود	که جوشنده شد همه در چنگ و عود

از هجوم جام بلوری بسطح بزم خجسته آیین برکه سانی، و از تموج صهبای انگوری عرصه بزم ارم تزئین چشمه آب حیوانی، هر حباب باده در پیاله الماسی چشمه ماهی ست از چاه بخت جلوه نما، و تیر انگشت قدح گیر ساغر خمیده ابروی ست بر چشم دلبری هویدا، مینا و سبو هر حاضر مجلس را بر زمزمه سنجی نوشانوش از قلقل امر ساخته، و قدح و جام از مست

اوکر باسی پای در کم ... دستگاه ابر سیاه کرده ... ارزمان ... تا شد از آن ... مالک ... پا پس پای ... چاه ... نشیع ... و ... که هر ... از جا ... در نواحی آن

۳۱

دل شده‌ای ماه رو ... از دور ... چادر سیاه روشنی آن ... و مادر میان چاه پنهان می شد کدای السماوات

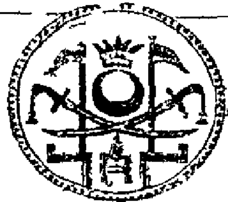


ارباب محفل چون اسکندر و جم تا سپهر مینائی سر برافراخته از دور می ارغوان
گردش چشم مستانه‌ای در خانهٔ پرخمار مژگان گوشه‌نشین و از کیف شراب
فرنگی خمار سر گرانی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم کناره گزین استغنا

ز بس سرو با تاک نوشانوش سرجاست | فغان بیخودی از هوش برجاست
بنوشانوش میخواران سرمستند | دل و پیمانه را گلدسته بستند
صراحی را در آمد روح در تن | قدح را گشت چشم شوق روشن
می در وی چو یاقوت فروزان | چراغی در میان آب سوزان
چنان آن جام نازک نقش بسته | که از ناز خودش در هم شکسته
لب ساقی صلای نوش میزد | هوس رنگین ترانه می جوش میزد
بمستان خواب بیهوشی فسون خواند | پی بالین پیاله سرنگون ماند

ماشطهٔ حجاب‌گدست ظلم نیل توتیای روشن حسن و جمال در نرگس پرخمار
شوخ چشمان بهاری بعین زیبائی کشیده و ناطورهٔ ادره کار قضا
رشتهٔ افسردگی از چشم دیدهٔ سعیدان دیار خسران بکحل الجواهر طراوت و سیرابی

۳۲



زآن گروه پیاده پیش چمن اندر کس تنها چندین چشم تماشای
این هنگامهٔ عقل فریب گشاده و طبقهٔ گلشن از غنچه و ریاحین چیده عقد
عقل و هوش که از دست بداده و سوسن با هزاران سخن نه تماشای حسن
خسروانی مشغول و صد برگ صد ساز و برگ از دور با حضوری از دو
حمول تشود در مقام هست کی راست ایستاده و دروازه برای مدبر کسب
نهاده و گل اشرفی در لوازم شادی بیش از همگان کامل العیار آشنا

۳۳

تعالی الله عجب فصل بهارست | گروه سبزه در زیر گل در کنارست
اگر خاک ست خوابگاه سوداست | وگر آب ست معراج نماست
نماند طوق قمری را وجودی | ز شمع سرو روشن گشته دودی
که هر قطره ز ابر نوبهاری | برای حسن گل آئینه داری
ز عطرست آمده پیرایهٔ گل | که بوی مشک دارد سایهٔ گل
نواهای نی منقار بلبل | نوا آهنگی ست از تار رگ گل

تست تیره از لیست گرمی چراغان همسر تلالوی ماه چهار دهم و طبقهٔ هوا

[illegible]

از شعلهٔ فروزی آتشبازی غیرت فلک هشتم آفتاب جهانتاب

بسوز تماشایش در آتش پروانگی بر سپهر سوخته، و گل گلهٔ طبعان روشن ضمیر

از مشاهدهٔ تجلیاتش ذخیرهٔ هزاران عیش و عشرت در دل اندوخته

سبحان الله تا بده شبی ست که چشمهٔ حیوان را چون چشمهٔ آفتاب میتوان دید

و جوهر فرد را از عرصهٔ ذهن متأملان چون دانهٔ سبحه میتوان چید

هر شمع چون درخت تنبو جلوه نمای بی رایی همسران الفلا

طرهٔ سرو ست که چنین بار درختان از سرش دمیده، و اعجوبه تماشا هدی

که برنگ آتش درونان همه تن خاکستر گردیده، و هر آتشبازی

که هر ستاره اش اختر سکندری را بیند آسا در مجمر حسرت سوخته

و هر هوائیش آه عشاق و دعای نیم شبی را طرز بالاروی آموخته، از کلکری

گلریز حسرتکدهٔ زمان و زبان رشک وادی طور، و از یاسمین پری نسرین

مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور، از هر چرخی مرغولهٔ زلف مشکین کاکلان

سرمه در گلو، و از هر مهتاب مه تابان سعد و فظم

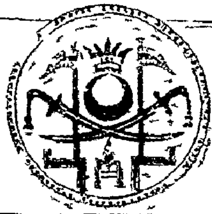
دخانی



وحائی که از شعله سپید وران | زمداری سر نشه حیران
زشمع شبستان سحر پرده ساز | زقندیل ایوان قمر گدار
دل از شمع نور کرده شال | اگر کرده فانوس کرده خیال
زسمیں براں بارک اندام تر | تن شمعش از قطره پس جام تر
زپروانه سمعی سکتی سرگران | حمائی بآن مار سکی درسال
زراکت زپیراهنش لاف آب | که کرده تان پرتو شعله حباب

چون سروش صبحی این نشید جان فزا در گوش هوشم دمید
و هاتف لاریبی این خبر مسرت اثر لطیع فسرده ام رسانید غنچه دلم از گل
شکفتگی و شادابی هوش ربا و گلبرگ دماغم از تبسم اقبالی سحاب عارفانه
مطر اختبار یارب تا بوار بده سپهر دائره ساز در بزم دلکشای کائنات
پیاله های مهر و ماه مشغول حلقه رنگ نوابست و تا رقاص چرخ انگبیه
در میکانه حبب صبای موجودات از بزین درختان سرگرم شیشه بازی
محفل سوز سپهر و از لمعات حاج آهنگ حوادث ایام سرگران بوده

۳۵



زهرهٔ چابک کرشمهٔ امانی و آمال در مجلس طرب و کامرانی به نغمهٔ حیری
گویا گون هوس ربابی شادمیدان مصور جنان و مانند شیرین
نغمه کاه و جلال در کوشک طرب و شادمانی به ترانهٔ بربی بوقلمون

طرب افزای قلوب جهانیان باد

عنان گسسته شتافتن شبدیز قلم شیرین بیان مشکبار تحریر

رسید اسپ و تفنگ بنام نامی نواب گورنر جنرل

لارڈ میو صاحب بهادر ویسرای کشور هندوستان

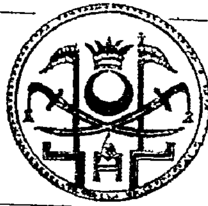
زمانیکه جلوه‌دار سپهر خاربین حاشیهٔ عودی ابر سکالی برنشیت
ابلق گیتی نورد ایام و لیالی کشیده گرد کره زمین را انجام
مرصع سبزهٔ معطر بوقلمون رونق و بهار ارزانی داشته
و مینکار بیله نقنگچی تقدیر از ضرب گله‌های ازهار و ریاحین سینه
بهلق ذی روح چون متابل مسک ساخته صحیفهٔ عنبرین ختام
و تعلقهٔ محرر لطام مع اشعه گوهر پوشی مانند طبع قیمه سنجان نقره

۳۶



وتشنگی تند خروشی تمثال صفت آتش از جلوهٔ وصول آمد آخته
تیغهٔ سیحوق انتقام تا دامن عیوق هم پوید و فرق عزت و ایام
تا سر عرش سای کیوان بلند شود. معالی اقتدار نامهٔ والحمد و الفخر
که طیور خوش حجه بلاغت از روزن مال الفاظ رسالت فحوایش
سایه گستر و دیدهٔ منتظران تمنای یوسف وستان جادو چهره بیانش
از چشم انتظار یعقوب سفید تر. لفافهٔ مسحات ارتاتش گوناگون
چون چتر و دیهیم سلاطین رونق بخش محفلها. و نشاط پرورش تمثال
مروارید غلطان بر عارض متعتع حوریان جداگانه مرغوب دلها. مدات
بلند رتبه اش مانند بحمد مسلسل کهکشان فلک سد. و دوائر حوش عبارتش
چون پیالهٔ رنگین لاله در جوش بهار دلپسند. روبروی معانی رنگارنگش
از رنگ مانی ماکرده بومستقان ما او بحتم تماشائی اوراقش سرنوشت
سجاوح تقدیر حیلا خوانا. ترج لوحش جوشهٔ پروین حساب معنرا به سیم آرزدی
مشتری بکر دیده. و حرابطهٔ فرکی کارش دفتین مهر و ماه را تحرم تقابل

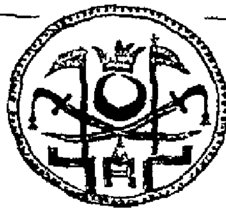
۳۷



درشکنجهٔ افلاک کشیده سه بی تکلف زلال مصمونش رشک تسنیم عزت
کوثر + سخن از کلام مسطورش + همچو آب حیات جان پرور + واز آن
کلکون سمین سک صرصر رفتار + وسمند شوخ وستمک رزی جمال که از خطهٔ
دارای سر عتش شد برحسرو پرویز در رحشهٔ لحد سکندری خورده +
و از علیهٔ تک و تاز همه بارش عنقای حسال چون رمز پنهان
در تنکنای دماغ نشیمن کرده + هلال فلکی صورت سماری ست از خوش سمانی
حلقهٔ نعلش کاسته + وشفق کردون تسدین غباری ست از خواستن
خابستهٔ اتش برخاسته + سک عاقی که اگر بر مردمک دیدهٔ باریک بنال سرعت
برق و باد رود در رستهٔ نکاهی لغرشی بیدید + سیر رهای که اگر در معارک
رزم و پیکار گرم رفتار شود + ارواح اعدا چون عرق انفعال از رخنهای تن کسر
دقت جولان بزتاب رنک مشتاقان سیار لامکان + وهنگام پوینهٔ
بیک حال کاهی بر زمین وکاهی بر آسمان + هم گردش اغوش
قزحی ست که پیوسته در دل شب مو دار آمده + دستون سا قش

ه وارن نکاوون سمین سک عظمت
ماران امنه و آلهم ارحمنه
سپرین سوب سلانت دلسد
ههم مای موحده و مع نیس جهامی ارحان
۳۸
است ۱۱ ارنکان و ... سک
ماران سمه در حرف ... تی
... است آسمان
... است ۱۱ ارتسی ... لا

نادره



نادره سروی ست که درمش چه ماهی بارآن چشمش حسد ادلطافت را
دو گوهر ستیز اع اکوشتش حجابه بر اکت را دو بلورین ایاع دوش از لعل
ست عشرتی باصبح نور روری دست لعل دعاش فتح ونصرت را
رشته حیات جاویدان دورش از کثرت کاکاری کان لعل و مرجان
فتراکش بمحور لف پری پر نور دورکاشش بعینه حدقه چشم حور نظم

موار اسعات ورمس رعنال	بهک سحار و یلک حال
کد یوبه بادوکه قطره آب	گران چون درنگ و سک چیرسان
ار ست مود کرهی سیام	رو دحرف ساکن سرون ارکلام
اکرار روا هتس با سد سوال	جوانش بدربار دارکام لال
مرورار ل رحیس با د یا	توان تا حب سرن ردن صبا
کمد بر دل عاشقان چون عصا	بر آمدار آرر رهای دور

ونهنگ صاعقه بار اژدها شکار که از اسر افتانی او برق عتاب شعله صفت
ارسوت صبر و تحمل عریان نه راهیتش صد صدمه محشر در صور سرافیل

۳۹

۱۵ ... (marginal note, partly illegible)
۵۲ ... (marginal note, partly illegible)



چون نغمه در نی پنهان گلوله آتش شهاب ثاقبی ست برای رجم اعادی
شیطان خصال و لوله آتش انگشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدسگال
طرفه گنج گوهر دُرّ آشتی ست که مانند طراران گوهر جانها از بر مخالفان
می رباید و اعجوبه صدر نشینی ست که مثل نابدان هستی حاسدان را
بچشم زدن بر باد فنا میسپارد و همواره از کیف داروی جهانسوزی
خانمان حیل و موش را پاک سوخته و دمار از نهاد دل خصم قتال چه تنور جانستانی عالمی دو خیمه استیعاب

مار تن شیر دهن عد صفت برق نفس — راست رو صاف درون پایه بلند آتش کین
پاک گوهر که نیابد کس او را تا هال — همه بر صدر نشانند مقدم از خویش
آرد ها شعله فشانی که به میدان نبرد — برق انداز شود بر سر خصم از حد بیش
دم هیجا چو نگاهش کنی از گوشه چشم — در زمان جان بفشارد در تن بد اندیش
سر تن از سینه دشمن گذرد گرم چنان — که رود جان عدو همره او پیشاپیش

المختصر صفایح بیضا ضیاء این خجسته نامه که ستوده فحاوی آب و
تابش لولوی منثور را غرق لجه خجالت نموده و سنبلوی سواد عنبر بیزش

حقا حسن ابواب شد مسماری برزه ما ماده پشتکین عنبر الان حس خیاو

گشوده گشائی آن بنداروبه طوطیان ملیح عطیه شیرین تاحجه نامه

طول تحمه مرتله حصر کسه ساستی اصاحب ارعدوت سخنان سجال

زمان ماناعت ارافکار شکربار سعدی وسلمان بیانرنامه یادگاه

نادیده شکر و سپاس بمجو نسیم نوبهاران مال سماوی فال تماشال بخشید

لس باجار اپچیان سلاسل خم بخم حیرت قلم دو سایین ارطی جاده صدم

حصه اوصاف تحف و هدایا پاکشیاده رسم و جار ستر تاثان بسیار بود

که تا شرح حکت رزین رقعه جور سه درت امرای کمند حدیورو شرای

حجج حسر نسبت ادم امدیشه حرام امحاج مرام ارصدمات لتب وفراق

کروش ایام مخلوط و مشغول بوده بوسش هر بر هست حسرت حلال

زیر ران و باره میوی بکر حیلت اقبال و مصار وسیع جیار حدکوی سجل العیال باد

قماش نوی آورد جامه فروش فکر و قال ار لتجه زرین کارسخن و پیراحتی دلها

نیمایکی رسد و جاه و کم سد تا الی اسمی ملاذ فور ذهادرستا هر اده احمد میر

اکلیل تکلیل شیوا بیانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ماه

فروغ بخش اطراف بحر و بر گردد و تاج منت ترک جادو زبانی که تبر دستی

خیاط اندیشه مثال سبعه سیاره سماوی در کسوتخانه ظهور جلوه گر

از یکتائی و رسائی نه لایق آشفته سر ستایش سخنوری ست و نه قابل

شکسته فرق تمای سکندری بل تا یسته تارک تاد نه تنگر و سیاس

آن خصت پوش حمله توالف زنگار نگ کمخای زرنگار دانش و

فرهنگ چارق پوش چار طاق هنری و دلیری مطقه بند کمر گاه

جرات و شتیری رستم رزم جمشید بزم آفتاب نظر زهره ساغر کهکشان

کمند گردون سمند که دبای بوقلمون سپهر کهنه با اندازه اقدام رفعت اوست

و زربفت سیم رنگ ماهتاب فرسوده بساط ایوان حشمت او تصور ساخته

نساج سحر طراز فکرت را به نسروی دفین جامه مد سکونه عازم دبا کری

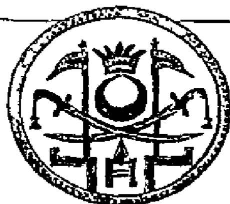
مدعا مبتاهم که درین زمان مسرت اقتران که کارخانان جل و عسد

کن فکان طراز خوبرو بزرخ والم الباسگاه کائنات بوکتان آورده اند

ترک بالفتح و کاف عربی بمعنی کلاه

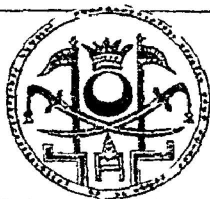
۴۲

دردة



دیده کشایان رموز ایجاد شاهد جادو غمزه جبین و عشرت را نیم
اشارهٔ ابرو در آغوش حیرتیان مهجور سپرده بساقی رند مشرب صفا
بداون شاعر کامرانی جیدان شتاب داشته که خراباتیان مخمور
همچو مصور لطرفة العین از غم هر دو عالم رهائی یافتند و نوعی تقدیر
رایت عشرت به بهی بر افراشته که حوادث دوران از اوج تریا دول
آمده قارون صفت بحضیض عدم شتافتند و سحاب مکرمت لایزال
بر مزارع منی و آمال رشحه افشان و نقوش ظلم و بیداد از لوحهٔ طلسمی ایجاد
چون حرف غلطی نام و نشان بود که رشتیل تماشال حسا تمتیل
و تزئید وجه ده فال معقود العدل مع ارمغان لاتیه در قیمه ایقه اوریک
یافته خامهٔ زمرد نگار مشتی یاقوت رقم رمانی قلم که از سکح صحیفه اش
آثار سحر سامری کرشمه دلبران هویدا بود و از حرف حروفش و حیات
حور اوستان فصاحت دلربایانه جلوه نما و بلقیس طاعان ساحت اعوش
سلیمان الفاظ شگفت دل و لیلی وشان حروف در قطار سطور محمل

[illegible]
۴۳
[illegible]

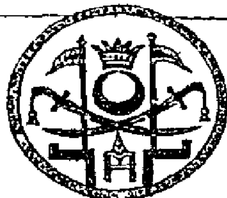


همه سر بر زانوی باعث نهاده، همه چشم بی‌خواب بر روی فصاحت گشاده، همه خاموشان شیرین سخن، همه زاغنج و دلال خرمن خرمن، همه از فور مستی در جوش، همه از رنگ مداد اکسون پوش، همه مختر ادایان، همه شوخی همه اعجاز، همه برق لقایان، همه جادو و همه نار اشعار

این طرفه سفینه که در وی	کشتی کشتی قماش معنی ست
گیرند بکف چو اہل فضلش	چون کشتی نوح کوه جودی ست
هر سطر معنی روان بخش	جوی از آب زندگانی ست
الفاظ رنگینه های سیراب	هر یک صدفی پر از لآلی ست
در پوست چو گل نهفته از شوق	پر بسکه ز رنگ و بوی معنی ست
خود یک گل و باغ و بوستانها	در هر ورقش ولیک مخفی ست
هر صفحه ز نسخهٔ معانی	چون پردهٔ چشم مست لیلی ست

شمع بزم ابتهاج و خردمندی گردیده نظر نظارگیان را سرمه‌ستان علیین
و ارواح خواطر را گلشن الکه نور حور خلد برین فرمود لهذا مرضیان

۴۴



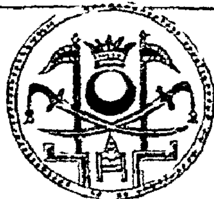
علی باشکیبائی را از معاصی مهجور و سرور علاج زمه و حمیاره حسابان
زحمت خمار در قسطنطنیه فارغ بالی آسوده مزاج رخسار عصمت منظران
از گلاب افشانی شبنم شادمانی رونق لاله احمر و دیده و زبان شادکامی
و فلاح در بوستان آرزو انجاح مثال پرستاران بحمد الله بحکم نظم

وقت آنست کنون کز اثر عشق و نشاط	می کشد صراحی و صراحی لعل
بسکه سرچار گلی کرده عجب نیست اگر	یاسمن شکیدار شتر پیور عسل
امساطی است درین فصل که بیگانه و عقل	شاید ار باز تو جهت داده بالایل

هر چند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاخره دیدار یا هم موزون نگردیده
و تا به تماشا فاجعه تعارف بحکم باید در بر کشیده لکن به نعیته اقبال چشم
که آشوب و ماه شوق و استظهار را از بسم فرو دیدیم بهار این نامه مسک
او که حاصله اصلاح فرموده از ایصال چه جا و کمر بند تانی از
باشکفته تبسم را گل گل بشکفته و خندان ساخت بیتی

مشتاق طالب از مطلوب حسیل یافت	وصال دوستی هم جواب کسوت

۴۵

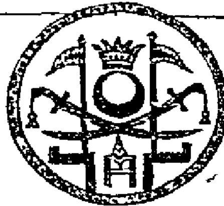


همه سر بزانوی بالش نهاده همه چشم بمحراب بر روی فصاحت
گشاده همه خاموشان شیرین سخن همه راغنچ و دلال حرمن حرمن همه از وفور
مستی در جوش همه از رنگ مداد اکسون پوش همه مستر ادامان همه
متوحی همه اعجاز همه برق لمعان همه جادو همه مار استعداد

این طرفه سفینه که در وی — کشتی کشتی قماش معنی ست
گر مد بکف چو اهل فضلش — چون کشتی نوح کوه جودی ست
هر سطر ز معنی روان کش — جوی از آب زندگانی ست
الفاظ ز نکته های سیراب — هر یک صدفی پر از لآلی ست
در پوست چو گل کشیده از شوق — پر نشئه ز رنگ و بوی معنی ست
خود دیده گل و باغ و بوستانها — در هر ورقش ولیک مخفی ست
هر صفحه ز سوی معانی — چون پرده چشم مست لیلی ست

شمع بزم ابتهاج و خرسندی گردیده نظر نظارگیان را مسرت ستان
و اداواح خواطر از روکش الکه نور حسن خلد برین فرمود لهذا مرضیان

۴۸



علل ناشکیبائی را از معالجین مهج سور و سرور علاج رفته و حیاره سخنان

زحمت خمار و حصطه فارغبالی آسوده مزاج رخسار رعنای منظر ان

از کلاف افشانی شمیم شادمانی روکش لاله احمر و دیده و بیان شادکامی

و فلاح در برستان ما آرزو انجاح مثال رستاران بکمر ... نظم

وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط	می کند صراحی و صراحی لعل
بسکه سرخار گلی کرده عجب نیست اگر	یاسمین شکدار شتر زنبور عسل
انبساطی ست درین فصل که بیگانه عقل	شاید از یار شود جهل بده مالا ابحل

هر چند تاکنون قامت آرزو از خلعت فاخره دیدار باهم موزون نگردیده

و شاهد تمنا قبای تعارف بهیکل مایه در برکت سمید امکن و بعتبه اقبال چو ... شیم

که آشوب تماه شوق و اضطرار را رسم فردوسی بهاری تا ... سک

او هر خامه اصلاحی فرموده ارایسال چو چای کمر ... شای ابها

با شکفته تبسم ای گل شکفته و چندان ساحت سیتعی

نشانی طالعار مطلوب حسن بایافت	وصال دوست همی خواهد کنون یافت

۴۵

حد الماسی که صد فافم وقت در احصورتش یوست از سر کشیده اند

وسمور وسنجاب را از سحر تنش مو بر تن راست گردیده تاجداران

گوهر سریر را چون اعمال نیک بر دوستش داشتن آرزو

و فتیله موبان اندوه زلف و کاکل را مار پیچش حوستر کار سلسله

کمند گیسو کل ترنجش سوای وزنه گاهی آسیب حران ندیده و آب

کلهائش چون نقش نگین سلیمان وفی صدمه صرصر و دور کشیده اگر سپهر

همه مهر گشته بحضورش لا قدبرشیتش باید خندید و اگر دماجی فضا

نامد حنید اطلس چرخ با قد کلاهش بر مواخواهد رقصید ببا صنعتش

تمسین خوبی ولطافت راستر قیست چون سفیده صبح نوجوانی دلکشا

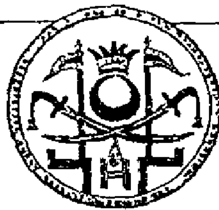
ورشته تار و پودش تماشائیان را رشته عمریست شال موی عنبر

زلفان خلع عمر دل در فتنه خسران حاشیه اش با لصارب حلد بر بن بمعر بین

و در تطاول همی سبز نخان لسابه نخل موزونش سیاه گرین کل جبان کرد داغ

لالائیش بررو نگرفته بود از بن روبر دارد قدش علم ساختند و دهن

۴۶



شاهدان که ناصحه است فی الجمله بسری میمون اهداء یکتای ستیش اعتقاد
و رهی کم مدتایی که بخصوص صنعایتش منطقة الروح فلکی مقرون ثواب
اندر است و بیش کلکاریتش دل باتوب یکتایی بیش خورده است البال
بسملان صحر وقت حصول این ثمر در ارحصر متال رحمت خویش یار
و سکندر طالعان دارا صولت مدستیاری حسن محمد دولت در تسخیر
لامکان اگر رسانش می شدم کوتا ثمت مردانه سرد و دست در کرم
حمائل میاردم چون سپیده برکفش می نهم دو هلال پیوسته در نظم ۴۷
طرح طلوع می انداز ددیرین درختان ارعدم تا ستش بسملانه بحول سحق
عاطفه و سپیدهٔ صبح ارشادمانی تشنیش چون بوی گل در یوستش
تحمید بیت گرمی و صالتش کرده سیر بر سر زم خوبان سایه فلک
وار است ثمسا یکیش جوهر تسخیر در آئینه شمشیر موج زن بکمر عزمیت ار
مستحکم و سر بر بارش با سر رشتهٔ جان بوام خواسته بودم که زبان
قلم و قلم زبان را از ترقیم صفاتش تا قیامت دهجیه سمی حرست الت



بلکه حیرانیان عالم رستخیز را نیز از نوید روح بخش همین مضمون شبا
ساحة صحائف اعمال هر یکی را از سفائن توصیفش مسائل سالم الکس
خیاط قلم کجواج رسم را مجال آن کو که از رشتهٔ تحریر گریبان پارهٔ پاره
سخن سایش دوزد و صنعتگر زبان را طاقت این کجا که طفل نوسیا آمده
طبع را طرحه گری مدحش آموزد، آری پر مدیروین را دستیاری بیان
نا مل ناقش خیالی ست خام، و پیرایان نوعروس مدح را از الوان ناگو
منقش ساختن مطلبی ست ناتمام، او تار ناهیدهٔ تعاطی در سم الخیاط
کشیدن آسان نیست، و حلهٔ استبرق و عبقری را دوختن کار سوزن
مژگان نی، لاجرم دامان تفکر را از بیجهٔ جبین خیال محال رشحهٔ زیبا نهاده
یاسمین زیر گریبان دعا ام، که تا دستار خیه مطر تشادابی و بهشت
جلوه فروز اعلام لغصان و افنان سرو و گل ست، و تا خرقهٔ
بوقلمون عشق و محبت رونق بر دوش قمری و بلبل داو دادار حسینی تحقیقی
و مفصل آلای حقیقی سراپای آن خوشترین کالا فروش بازار تعطف را

ا ر ر ل

(حاشیه:)
ل طفل نو بیا آمده طفلی که نو در دنیا آمده باشد یعنی برای کام و جدید در تصرف من ۱۲ ...
سم الخیاط سوراخ سوزن ...
زیبا قاف یعنی حاشیهٔ لطیف سرخ ...
عبقری ...
دامان ...
غصان ...
تعطف ...
۴۸



آیین سلطنت و عظمت دری موزون تشنه شیر بهای نگین

ملت را بجا شوق دل آنجا دیدن ارمغان چشمت و سرو دل داد

سینه چاک بر آمدن سوگوار آن صاحبین ماتمکده جهان بر لعلی سر تعزیت

لارڈ میو صاحب سر ولیم میور صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر غرب و شمال

دبیری مهر طراز دورنگ پر شهر علی چهره سرکش شهسوار که کار

دیهیم حیات و بساط از سر صحبه قیصر و دارا بود از روی بر و ترس مصر

باستماع یارب ارباب رنج و بیستون ست نیکدار بود که وا ماند دمی

دم راست کرده بیطاره ماطور روکوه آسوده جهانی پرواز دیا احد

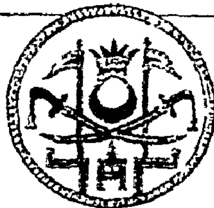
محصول آلا و نعم طرف کلاهی شکسته از مساحی و صبح گلشن سرای شمال

عیش و آرام مجموعه و جهان خو شخرام رعد و باد و آبری مجمع کتابان

بافروبیست زار لطمات صرصر بگسل دانها چو شمع گریان دیده ام

و مالک قلیان ممالک حرمت و حشمت را از دست جبر و ظلمش همواره

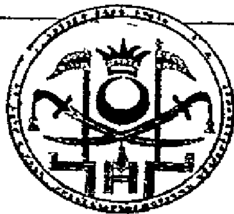
نالان شنید و کمیت که از سر سحه قضایش گو تمامی بحر رده بود که ام از



داغ ستمی بر دل بشر دارد اگر کوهست از منجنیق حوادث او سنگسارست
واگر اوج سپهر از کدورت قلبش پر غبار کسی از دستش امان نیافته
الا مصیبت و غم چیزی بقبول بار کاهش نگردیده لیکن درد و الم
آنکه در دستش جا گرفته مضامین جور و جفاست مانکه مرغوب طبعش گردیده
محتوای رنج و بلا این سیاف تیغ آزمای پر فهرست آماده قتل و کشتن
این رستم بی رحم و بهمن پرست بشکل زال کوره پشت اگر اینچنین نیست
چرا ما بیدلان را به تیغ حسرت و بیداد نمایان کشته و ما جگر خستگان را
به خنجر یاس بر سر میدان تفضیلش اینکه از سایه الهی ذات خجسته صفات
آن همای زرین بال جبال جاه و جلال و عنقای بلند پرواز قلل
شوکت و اقبال بهر سنگ در قریب یکسان هوشیاری از موسکت بالا
که بوارق رای رزینش روشن کن خانمان صولت بود و سلاسل تدابیر
صائبش حبائل شیرازه دولت یعنی نواب مستطاب مستغنی عن المحامد و الالقاب
ویسرای لارڈ میو صاحب بهادر گورنر جنرل اعظم ممالک کشور هند

۵۰

مشغول



مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و حسین عمر و بیاد و نعظم

اس و سیله میله ایام و سام بر زمین شکر و سپاس حضرت خالق اسیا

و مقدر مایتا مسعود دیم امیدوارم که فلک ستیزه کار و کینه جو در

اوج و مسرت ما بیا ... ان بداندیش شب و روز پر فتوح

آن عالی مرتبت والا تبار ... اقدام حضرت مسیح

علیه السلام ... در ... و بطلم

آشوب قیامت از جهان خاست		شور زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بیگان بیگان		آتشکده شد جهان جهان

ای وای که خود سرایا خوش نقاب خاک رخ گشته و نور افسرده

شستان یکدیگر دید و ... نمواجو اهاش از اصناف ... رسیده

بوقوع این حادثه عظمی و شیوع این داهیه کبری ... عموم آمده

خیر آمد و از ... تحمل و ... رو گردان و بی ... تکلف اگر از

... سمل ... مدد ... آتش دلم را کاهی بخواهد تابد و اگر

... ادب ... ان ...

... ... و ... الدوله

... ...

... ...

51

... ...

... ... ان ... ۵۵

... و ... ...

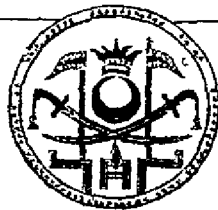
...



داغ ستمی بر دل ننهاده، اگر کوه هست از سنگ حوادث او سنگسار است
و اگر اوج سپهر از کدورت قلبش پر غبار، کسی از دستش امان نیافته
الا مصیبت و غم، چیزی مقبول بارگاهش نگردیده، لیکن درد و الم
آنکه در دلش جا گزیده، مضامین جور و جفا است، آنکه مرغوب طبعش گردیده
فحوای رنج و بلا، این سیاف تیغ آزمای پر فهمیده است آباد قتل و کشتن
و این رستم بی رحم و بهیده است بشکل زال کور بنیت، اگر اهیچش نیست
غیر اما بیدلان را به تیغ حسرت و بیداد بیمایان کشته، و با جگر خستگان
به خنجر یاس بر سر میدان تعصباتش، اینکه از سایه اکسیر ذات خجسته صفات
آن همای زرین بال حبال جاه و جلال و عنقای بلند پرواز قلل
شوکت و اقبال، بهرسنگ در فرنگ بکمال هوشیاری از موسیقی بالا
که بوارق رای رزینش روشن کن خانمان صولت بوده، و سلاسل تدابیر
صائبش حائل سرادق دولت، یعنی نواب مستطاب مستغنی عن المحامد و الالقاب
ویسرای لارد میو صاحب بهادر گورنر جنرل اعظم ممالک کشور هند

۵۰

مشمول

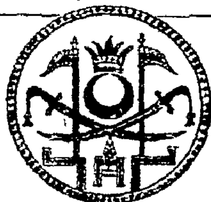


مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و حسین عمر و بیاد عظمت
این وسیله جلیله تام و تمام بر ربین شکر و سپاس حضرت خالق تعالی
و مقدر مایت مسرور بودیم امیدوار بستیم که فلک ستمگر کار و کینه خود را
افراح و مسرت ما را بیامیدان [illegible] و روح [illegible]
آن عالی مرتبت والا اراده را شوق تقبیل اقدام حضرت مسیح
علیه السلام عزم دور و دراز آخرت در پیش داشتیم

آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
سم سوخت درون پیکان را	آتشکده شد جهان جان را

ای وای که خورشید ایا خود نقاب جهان رخ کشیده نور افروز
شبستان دیگر گردید و [illegible] مواجهات اعتساف زمانه رسید چه
بوقوع این حادثه عظمی و شیوع این داهیه کبری لقیای عموم امید و
حیرانم و از [illegible] تحمل و تمکن یکسر روگردان [illegible] شاهنه تکلف اگر از
رسم [illegible] آنی ندر [illegible] و آتش دلم را کاهی نخواهد شد و اگر جهت

۵۱



خانه‌ام آفتابی شود و تیره روزیم همچنانکه هست خواهد ماند اکنون بازای

آنکه قلم کلیل اللسان را که چون الکن حاجه خوانان کوته از

بسطه کاغذ نکاماندهٔ مضمار تحسر بر نوائب مطلق العنان ایام الابد

ابتری را به تهیه ترقیم مصائب جنبان نمایم لاجرم مقدم مخدره

اصطبار را که از روز ازل آغوشش پروردهٔ رحمت الهی است خواهشگار گردیده

با آن کرم فرما نیز همدرین باب مستر میشوم چه عجب که به ادای این پیام

عواطف از روضات قدس نوزیدن در آمده انهار طرب نعم البدل

از کلبهٔ مکامن معرصات شهود جلوه گر آید مرا بر درست محال سکون

و اقبالمندی بر اعدای خسران مآل صائل و آلام حوادث ایام الی

یوم القیام از طبع نازک زائل باد

کلاه کج نهادن فرنگی طلعتان مجازی و حقیقی بنوید عطای عهدهٔ لیسرانی و گوزنری

ملکه معظمه گردون جناب نام نامی اتبار نهنوک صاحبها مستغنی عن المحامد و الالقاب

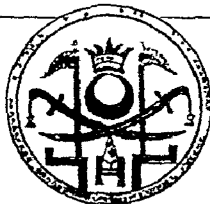
الحمد لله ثم الحمد لله که بساتین خزان رسیده قلوب بسیرانی تفرج و کامرانی

۵۲



حول یرطوطی صارب آئین کتسه لادستان تمیات بهت تمال
عترت روتکفش بهاده، وکرده سیر یک آمال وامانی برنگ آمری
حلی بهدشادمانی کوناکون آرایش پذیرفته ارمکامس عیات بکارجاته
ظهورسیده آمده، بسم عشرتی که ارحرم حمیں تقدیر باطراف شهود جسس کره
ہمیں ہوا درسه میدارد که باعالمیان رنگ و توصفت درآورده
وتاقیامت رحیده، ولکه اری که برساحت ہستی ستاره خلوتها رکینه
آہنگ آں داشته که حصیص شیاں ہوائی راہو سط کمند اطاک
ارتری به تریاکتامد، تاشرفات عش جاویداں رسامد بحوم عشرت
برحوم عسرت پرداخته، وحوش فرحت نظر راازنظاره ہیولی تعلط انداخته
سیاماں دلهاحیاں سروک سر ررده امد که بلبل قدس مابیدة
قمری طوق شوق بگردں کشیده، ودرساعرآرزو مداکوبه جرعهٔ
شادی باریخته امدکه حصرحصرانوش بحردکرس تستاقاں صحت
لب حسرت کریدهٔ کرسی ویرانی که ارمدتی ملال شال آغوش تما

له سینه ایں سیا ارسرونیں
که هرسرم
هیئت آدیں درسا سر ...
۵۳
بر فارسی کی کراچی ...
مالم سب ۱۱۱ محرم



گشاده بود بحمدالله که نقش مراد دست کرسی نشین گردید و ایوان گورنری که

بر ورود مور بانتظار پا بگل استاده بود جای شکر که عیسی نفسی تنها آتش را

فراز چرخ چارمین رسانید یعنی مسیحای جلوس میمنت تزئین و شایان

قدوم تباشیر قرین آن پرکار کتابی لوحهٔ دولت و سروری

داغ نه ناصیهٔ صولت سکندری بر سریر گردون سریر حکومت هندوستان

بباطن عالی عقود خواطر بسته دلان یکسر گشوده شد داوای خستگان طوفان کم

رخنهٔ صد خرابی به ابنیهٔ نیلگینه اضطرار و سکون امداحته و بالطاف

لوائر وحشتی که انجام آن شب بصدف رنگ خوشدلی را گلزار صیت

ارسم که اخته بود نوید داحب حائل زبان راچه دهن که سپاس این

عطیهٔ بیکران بحضور حاجان آسمان شرف نشان بارگاه حضرت

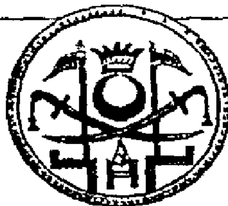
خداوندی مودی نماید جز اینکه مدعای جانش دراز ترعات روز افزون

واندستحون گراید تا نظم و نسق عالم کون و مکان بداد گستری شاهان با جاه و عز

محلت ده طبقات جنان سمه و بارگاه برتیم طناب جهان بجلوه فروزی

۵۴

ملاحظه



سلاطین گیتی پناه بسر برحرگاه آسمانی، ایادی جور وجفای ستم
کیشان به نیروی سیاست والا از گریبان مظلومان کوتاه و دیو
ظلمت سرستمان بستایده و بدانه جبروت وشوکت چون مدهوش و حاشی

یونان و آسیا باد

محل الحوادث دیده‌های سیرت لعی حرابه نواب لفتنت گورنر پنجاب

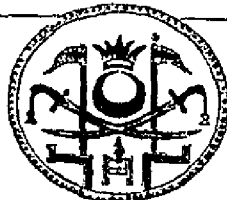
در مقدرات ایزدی استری سرک ورا طاقت دم زدن نیست و در حیات
٥٥ الهی انسان حقیر البیان را مجال سخن نی الحیه او هیچ آنچه نهان
ظهور میرسد و هر چه خواهش است همان بمنصه ظهور جلوه گر میگردد
از کارسازیش بقای ساقران عالم هستی سلی و طرازی جا نکرده است
تا از کمال قدرتش مجموعه‌ها در مرآیای حال ومآل یکسان صد
تا سفید صورت نماد اگر کدامی عمر نوح یافت مالاخره صدمات طی فالی
اجل کشیده است و اگر هیچ حصر جرعه آب حیوان نوشید بمابارودی
سرپات مرگ چشیدی تعبیر رویای هست و بود جز تحیر والم هیچ نگفته



وبلای ناگهان اجل را دریس پردهٔ زندگانی نهفته هر چند که این مسلک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان بهر راحت گستری خارستان
همه رنج ومحن تصور نموده اند و این گوشهٔ عزلت را انجمن نشینان
عشرتکدهٔ فارغبالی مثل کهنه دشمن ستوده فاما مقبولان بارگاه
صمدی که نه جرعه نوشان خمستان تسلیم وانقیاد و مربع نشینان
ادب خانهٔ اطاعت واعضا اند خاموشی مرگ را از سرانجیده بلبل
شیرین زبان حیات دانسته لبیک گویان عازم طواف بیت العتیق
رضای سرمدی میشوند لیکن ما آزار بینان این غمکدهٔ هستی که
چشم ظاهری ما با دوختهٔ تعلقات صوری ست بر مآلکاری نعمق ساخته
از وقوع چنین حوادث مبتلای گوناگون کرب وعنا میشویم
لهذا از تصادم این صدمهٔ قیامت نهیب دلم طاؤس وار داغدار
وجانم بر رنگ سیماب مضطر ارکسته بود که مکاتبهٔ وافر المرحمة صحیفهٔ
عظیم المکرمة ریختهٔ کلک جواهر نگار منشیان عنبر قلم وسعیار قسم

٥٦

المشعر



مشعر مضامین تعزیت و دلجویی به توسط که نوازش و الطاف

روحبخش احوال مخلصان صداقت آهنگ اندوخته کامت ردای

٥٣ خاطر آشفته بود و نعم البدل این واقعه کبری گردید. بارم رجعی حال خود

که از جنس بو تبداروی گران بها علاج مرض لا دوا ایم بود نفس

رنج ملال را از لوحه دلم بکر لک از عطیه همه رو و درمانی ندارم که

شکر این بجا آرم چرا این که طوطی لعلین شعار ناطقه را در شکرستان

٥٧ دعا بصرف نمایم. و با اختتام این نامه کرایم تا مستدعی مسئول گردد

بر سطح کلگون عنبر الصدریت رقم شکر ست اکلیل مکمل اعمال

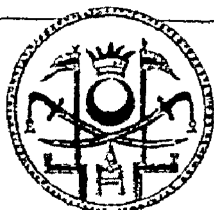
خداوندی بر مفارق خافقین رونق فلک و نور افشان باد.

صفحه کشتی ملک رین بال قلم در ریاض صناعت گیتی سخن یاوری طبع خداداد تحریر رقیمه

بهار یمن سوغات عشق محمد جلال آهنگ در شوکت حکمت الهی جایزه گلشن آباد

٥٢ خون ریگاه سحر بی ترانه حمد و سپاس آورنده زمین و زمان که اثر

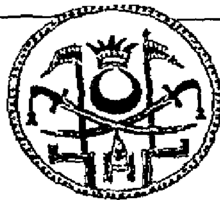
قدرتش جیب دامان حمله و وردی را از خرمن خرمن نورستان



کلزار وچمن چمن نوباوگان بهار برنک طبقات فرادس وجنان
ارآسته آب ورنک زیبائی نه یدیرد ورنکین محافل بیان نی زمزمه
صفت وثنای کهنداریدهٔ کون ومکان که چاریاع طبایع صاحب لالن
باذاق را اجتن جتن دلکش باچین فصل وکمال واعجوبه ازهار جدود
حال بسان روضهٔ رضوان شکفته وچنار ان ساخته خلعت روبق
دربر کشیده ویس بلبل قلم که چیچه سنج دار الفصای سخندانی وعذب
البیانی ست بعد نغمه ریزی حمد یکانهٔ جان آفرین بنعت سیرو سی
سیرداد که ستام عصیان وضلالت از جلوهٔ خورشید وجود ستبا
بصبح نجات دست وبغل وشب کفر وبدعت از طلوع بیرداش بنور رو
ایقان وعرفان مبدل تا ایادی شوکتش یاسمین بر کریبان
مستی کر دیده زمینیان بر خودمی نازند وتا مهره ستر تعتیش در سطح
لیل ونهار قایم کشته شاطران عرصهٔ چون وچرا از دنکو کاری
بجوستری صوری بازند مارم بران بکیتای بی همتا که چنین جوهر لطیف

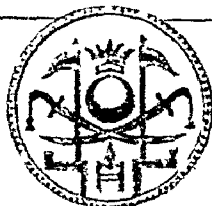
۵۸

له دست وبغل یا پایمال کرده
واصطلاح ۱۲ ارباب عجم



یعنی نوبهار رنجلوکده جامعه پوشانیان چارفصل محبوبی
وخاتم النبیین در چشم جهانی که مسجود سجان ملاء اعلی و ممدوح کروبیان
عرش منزلی ست از کمال قدرت بالغه خود چون نعمه دری در وسده وری
خالق ارض و سما که حبیب خود محمد را که مهبط انوار الهی و محرم اسرار
نامتناهی ست صنعت کامله خود برای هدایت هیچ نامه کاران با عاقبت
اندیش نابسته وجود خیار آنجهان آن سه بوده از کمی بطون اورنگ آرای
شهرستان ظهور کرد و استاده چون قلم نابیچار سه ذار عدم تمنش صفات
کارش بحرانی کشیده نقاب حسرت سرخ اندیشه اماد موتهسوار دیپ
وقادعیان سحر سحی را از دست داده سموم ناکامی در بدن گرفت ویران
ناچیانی رسیدن بعطره اشکم آبروی طوفان زالحاک مدت مرا زبانت
در تلخ کامیم شور در شیرین کامی آفاق انداخت بشاهد طبعم شعله وار
ازکسوت صبر و تحمل عریان گشت وچاره موختن سه شکم نظر و العیش از بس جهت
امکان سیر ادن مت کاهی از مشاهده احوال پریشان چون چشم نرگس

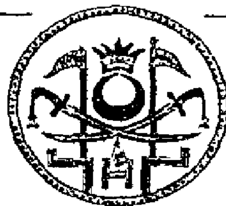
۵۹



حیران و وقتی از صدای گل مقصود برگ بلبل شوریده گریبان
ساعی سال طفل شیرخوار اکسب حسرت در دست و دمی ماسیده خورشید
سحری رعشه در تن و رمانی در آرزوی روشنای سلمی مقاصد بر برگ
سیماب در اضطراب و لحظه در هوای عطارد ماطوره انجاح مرام مثل
صرصر بهم و دی بیتاب بودم که ناگاه طایر حواس از آشیانهٔ دماغ
پرواز ساخته از رخنهٔ وهم و خیال بهر عالم مثال مسافت از جای
بجای سر رسید و از طرفی بطرفی سید و سد گلزاری دید پرنور که چشم مه
از آن چون غم از عیش دور و در اریش از زلف و کاکل مهوشان
مشکین کلاله باج ستان و وسعتش چون عرصهٔ فکر نواسنجان لفظ و
معنی بی پایان چمن گلهروش کاشش رضوان فضائه حسن بیانش
غبارش توتیای دیدهٔ بینا خاکش کحل الجواهر چشم مه منظر طوطیان
از چو مانه دل عشاق رنگین وصوب غبادش با نوای مانه جان مشتاق
ممرش داغ لاله آتش سویدای جو بین جسگران و انهار کوثر کردارش

۶۰

ادکی

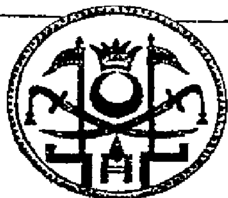


روکش سینه صافی صاحبدلان وقتی که صاحبه عجه اش میدید
سحابی گشت گل بلبل بیبیر بدو خوشه انگورش همسر عقد ثریا و سیب
تسریش با بستان پیرادان ما ما انارش گوئیا گوی یاقوت
در حقه کان درخشان و معد بادامش چشم حور سیب اریزه
رسوری سطاره کسان برگ چنارش برای دعای سحر تحنی کف
اجابت و فواره برای تماشایش انگشت شهادت برکش شهلا مشغول
تماشا بشنم صحن الولوی لالا صحه و سبزه ساغر و مینا حطم

روضه ما بهر باسال	دو حقه سجع طمر ها موزون
با عکس آن همه آن سبد وسیرش	وحب عطسکه آواز مرغاش سنجند در حل
آن برار لاله های رنگارنگ	وین بار میوه های گوناگو
باد درسایه درختانش	گشته امید فرستش نه قلمو

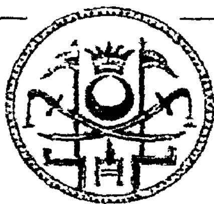
وقتی که بوی این سیر و تماشا تماشام بعیدی رسید و مکامی که حسیش
نخل بو العجبی در گلزمین طبع دمید مشاطه حیرت بار دیگر در زلف حالیم
تا به رده و دست تفکر در گردن حالم حمائل گردید لهذا از بطالت

٦١



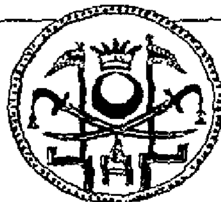
لطائف قریحتش نوید طلوع عیش سحر سعدی هویدائی شاه
تکلف جوهریان بیازار سوق ایجاد و تکوین را گوهری بود عدیم
النظیر و فروغ ستاره کان امتعه همه دانی را متاعی بود بس لذیذ
سوادش آماسیست رخشان از مطلع سحربیانی و مدادش طلاقی
جلوه‌آرای آب زندگانی، خامهٔ مرتاض خامه‌آرای اثبات معنی‌آرایش سوا
لاله‌زاران، ملکه از عدم مبیّن صفاتش از قطرات مداد اشک حسرت
ریزان، لیلی‌منشان سطور و شیرین طلعتان حروف در حجلهٔ صفحه نگارش
مشغول هزاران دلربائی، و حوروشان ملاعب و پری پیکران
فصاحت در آغوشش هر کلمه گوهر نثارش صرف صد گونه خوبی
و زیبائی، اسعد الله اساس سلسله کلامم از جنون صحبت رشته ترازم گلکاریان
کافرکیشان و پریان تار زلف سنبل مویان است زیرا که لیلی را
دلداده به مجنون باشد و این رقیه محبوب سنبل جوانان فرقان
صدق و سیدا و شیرین را عاشقی بود فرهاد و این متفقه طلو

٦٣



اورنگ بت بیان اقلیم محبت و اتحاد آرای سطورش را اگر سحر سامری
گویم سزاست که دلبر صیرفیان لفظ و معنی است + و حروفش را
اگر کرشمهٔ سحر بیانی خوانم رواست + که مسجود ارباب فهم و ذکا + رشحهٔ
خامهٔ ندرت آثار منشی یاقوت رقم که نغمهٔ عندلیب قلمش زمزمهٔ زهره شگافته
و سرود بلبل خامه اش دبیر فلک بیلی را در انجمن انجم رقصان ساخته
شهرهٔ معجز بیانیش در جریدهٔ روزگار رقم + و صنوبر کلکش چون سرو
نزاکت بگلشن رعنائی علم + شهباز فکر بلندش را با طائران سدره نشین
دعوی برابری + و نغمات سرانجام طبعش را ماهیت بهزار جان و دل مشتری
بر فرق این آواره کوی اشتیاق سراسیمهٔ وادی فراق + هدف
ناوک دوری + نشانهٔ سهام ناشکیبوری + نیش خوردهٔ افعی هجران +
ستم کشیدهٔ مصائب حرمان + سایهٔ وصول انداخته دیدهٔ خونبار مشتاقان را
دریا دریا نور + و دل سوزان را عالم عالم سرور بخشید + ریاحین خاطر
چمن چمن شکست + و باغچهٔ خواهش تازه گردید + بسی غم رهرو ملک

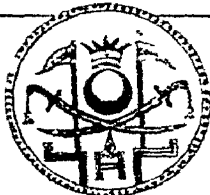
۶۴



علم گشت صبح مسرت از سر دست نظم

هزار شکر که یوسف حق مسیح دمی — حیات بخش دلم شد ز نسخهٔ قلمی
مصور از قلم صنع صد صحیفه رقم — بخشد ولی تا شد این خجسته رقمی
کرم همین بود و مردمی همین آری — کسی نکرده بجای کسی چنین کرمی
هزار داغ بدل داشتم ز درد غمت — کنون نماند بجز داغ فرقت المی
بکنج ظلمت و غم تنگدل بمی مردم — اگر آب حیاتم نمی رسید نمی

٦٥ حالا بحمدالله که معشوقان طاوس جلوه را حسن روز افزون؛ و قامت موزون؛ و کمان ابرو؛ و زلف عنبربو؛ و ناوک مژگان؛ و نرگس فتان؛ و خال مشکین؛ و لب لعلین؛ و غنچه دهن؛ و ادای پرفن؛ و گوی زنخدان؛ و رخ تابان؛ و غمزهٔ سفاک؛ و عشوهٔ بیباک؛ و رفتار شوخانه؛ و انداز دلبرانه کرامت نموده؛ و عشاق دلباخته را نالهٔ محشر نوا؛ و آه فلک فرسا؛ و حال حزین؛ و گریهٔ خونین؛ و شوق وصال؛ و ذوق جمال؛ و جراحت اشتیاق؛ و سوز فراق؛ و لوعهٔ زاری

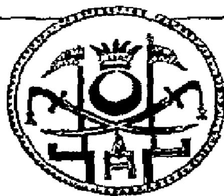


وفغان وبیزاری ودلی پرخون وچشمی رشک جیحون وسیلاب
مهاجرت ، وولوله رنج ومصیبت عنایت نموده ماءمول که تا چنبر زرنگار
دولت واقبال بر تارک دیهیم آرایان این اباد جلالت و
بختوری ستانی برنگ انوار نیر اعظم رونق افزا و تا اکلیل جاه و
جلال بر فرق مربع نشینان چار بالش قصبهٔ عظمت وجهانبانی
چون پرتو مهر وماه عالم افروز است چهرهٔ عذرای نسرین عذار
بخت جوان به پیروی مشاطهٔ چابکدست قضا از غازهٔ بهجت ومسرت
گلگون ، وقامت اعدای ضلالت آهنگ بیاوری صولت وسطوت
از صدمات سیلی مذلت ونکبت دائما واژگون باد

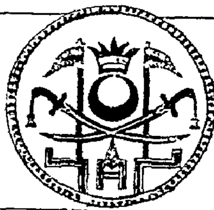
تلالوی شمسهٔ مضامین رفیع بعنوان نامهٔ اسمی معشوق در صنعت ترصیع

کان ملاحت ، جان صباحت ، چالاک یگانه ، سفاک زمانه ، حور عالم
نور مجسم ، دلبر عیار ، کافر طرار ، دلدار مه جبین ، یار نازنین ، از این
تولیده بیان مطالب شوق لاانتها معلوم فرماید ، واز این

٦٦

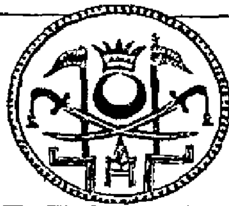


سپیده داستان مراتب ذوق لاتحصی مفهوم نماید، کای خورشید
آسمان برکت، وی مروارید غلطان لطافت، ای کاکلت
یلدای روز محشر، وی سلسله طرب افسرای سور حکمت؛ ای وعدهات
کوثر کان مستانی، وی رشحات ساغر رندان لاابالی؛ ای شمیمت
مدلربائی موصوف، وی تکلف به مسیحائی معروف، ای صانع
مایروین ویرن سمر، وی صفای کلوب ماسرن وسترن رأی
ای دیانت موهوم، وی مسافت معدوم، ای حالت سویدای
وی شالت مابید اثبات سدلان راوید بی اداره، کلا
سملان را سد باره، تماشای کشش وصالت الم رسیدگان واو
سرمایه رندگانی، سوای حس حمالت عهدیدگان اشتیاق را رهنمای
کامرانی؛ ای معدن سوحانی، وی محدن دلربائی جستجوی کوبت
سیرام، بار روی رویت استکارم، ار ذوق هم آغوشی در اضطرام
ارسوی عمدوشی در عدام، جام مساب، جامام حراب، عمارات



ررورکارم ساداں، دمساراں درکارم حیران، سائم از ناله گلوگیر
جفایت عنم اندوده، و دامانم از گریه بی تاب، تیره شکایت هم آلوده بعد از
سحرانم واسس، بتاب حرمانم کداشس، کوی سرم را چوگان ستم تعاری
نه ربودن، و روی کرم را رمان دم شماری نه نمودن، فسانه جدای سحران
نشنیدن، و بهانه خواب گران ورزیدن، گستاخیهای عالم احسان را
به شیوه عربده جوئی نکاشتن، و بیباکیهای سهم وصال را به کجبینی
ستیزه جوئی نگاه داشتن، حالم بد بدن، نظام نه شمیدن، بزلی را ٦٨
ناگوار است، و هر عاقلی را دشوار لبلای من اعصای من، چون ارغنول
ار نغمه های وحشت لعت حسر امد، و چون شیون از زمزمه های مشبب
لبریز، به مظلومی بدنوحان حنجر خون ریز تغافل، به محرومی محشر حال
نشتر سر تجاهل، طبیبان ملاکسان جوهر کهن، به رسیدن حوراوسال
بسرین بدل، بمراد رسان راه نامرادی، بتادیسان ماربگاه
ناشادی، بجواب عدم لعتر تحراب نام صوبر، آه حسرس من،

بکاه



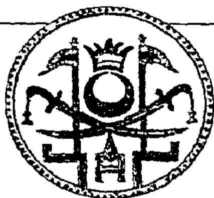
نگاه آهسته من بعزالة مرغزار به لاله کوهسار به ناله هزار
به پیاله سرشار به بوی گل به خوی بلبل به ملاحت خود به مرکب خود
بجان من به جهان من به پرستش به استقامت که حالا مرا در بلای هجرمال
نمک و جداکرده جهای عاشقان مرا تا می موشم رباد شانی
مه موسم بها که از تسلی دل ست و از همین تسلی حاصل ست کرشمه
جاسوس رهزن آن ستاره آن شواد و عشوه لدورت دشمن جان اهل بادا

ابرو نازک گردن تابان گلگون پر خیالات و افکار رهوی آن قمر

استعفای قصور طرز تحریر قصه اسمی دلدار

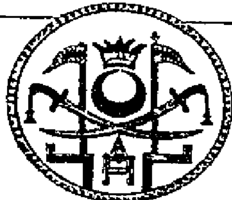
آمین گوی دعای مرگ ناگهان الوداع جوان وصل پیرنه جسم و جان
نقش پرداز تصویر تصور هم آغوشی چهره طرار تو قلمون خیال کرمحو تن
مثل آسمک فواصل سلان سحر بی آب تعافل صدرنشین محافل بید
بیع دندان سرآورده تجاهل تو سه جس طرز دلبان برج وجس
محو نظاره محشر خاسان آشوب وقت دامن دامن رحم خورده ادابای

٦٩



ملاک فریب کاکلش کلش بیتش رسیدهٔ غمزهٔ برهمزن صبر و شکیب
طالب معراج وصال زائر کعبهٔ غنج و دلال مهجور خون آشام زهر آب
آلام در حمام رنجور مرگ آرام هجر یار جود کام ناکام ذبیح حجبهٔ کافر
ماجرائی از لب هر رحم بستایش عشوهٔ خونریز عذب البیان
بسمل دشنهٔ بینوائی از دهان هر جراحت به تمنای غمزهٔ ملاحت
شکرین زبان مغموم ملالت دوست فراغت دشمن قتیل حسرت
بسمل رنگین کهن اسیر وفا زنجیر تعشق زلف مسلسل در دل تنها ۷۰
نشانهٔ ناوک تحیر تیر تشویر تصور کمان ابرو در گوشهٔ عزلت حیله نشین
گوش بر آواز دشنام ناتمام در حسرت بوسهٔ جبان ملت
نمک بر جگر داشتهٔ شور ملاحت در عشق لیلی وشی مجنون لقب
مشتاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور معجز بیانی
سرمه در گلو منتظر حسن لب شکرین تکلم که چشمهٔ حیوان را از مشاهده اش
عرق انفعال بر رو دلریش مرهم نمک در حسرت شور و سرور

ناسور



تا سور در حلقه چون نوشیش غم کرک ار مدوارل رُد درد و ملال دریاع

ملل ارم بار باس وتما طاوس وار سرار داغ حورده هوای

کل حبا ز عرق سحرین سح وملا در ما دریا طوفان قسمه در کوته

چشم استکبار واتق عد اطبعت طومار شکوه ها درجیب ودامان

نهاده براو نشین کوشه مصیبت عشق حالی که دکح دهن افتاده اختر شمار

ستا انتظار هوش نوسه دو ماه نو رسحه ستاره مشغول استخاره

ای سعید دیار یار تماشای جلوه جهان آرا یصد دل پاره پاره افتاده یک سطاره

دریاکش جمجانه دیوانگی ار کف رحیق سحودی تا سح محشر مدهوش قسقه طرار

حسن حق پرستی بحال میدری حال چون دایه سلیمانی زبارند

دور از حضور فریب ار دل حد الظاهر در باطن متصل دل سوخته آتش

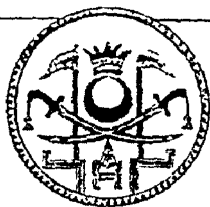
خورشید احکر ما کاسای سینه سور شعله برق شرمتیابی رسوای

عصیان رموز محبت پرده در نوعروسان سح فرصت سرا پا سلک آشیاخته

ذوق حضوری دل باخته هزاران در دماحب حضوری سایه شمس علا

۷۱

الهی مدخواهی که سر را دامن
بواند کرد



زاری، پامال عساکر رنج و بیقراری، گرد دستش حسیم حیرانی غمزهٔ زیبانگار

پریشانی، عدن عدن در شاهوار اشک خجالت را از نوک مژگان

گهرریز ساخته، و دریا دریا کدورت یاس و ناشکیبائی را در زلال امید

بوس مدیری شسته، با هزاران اعتراف قصور بقدا اعتذار و

استغفار در حرزیهٔ سیئه و فاتحهٔ ابد و جسم و جسیم حرم بخشی و عذر

نیوشی بر آن طمع عطایاش خطاپوش دوخته، از روی عفو تقصیرات

بوقلمون، و ممای آمرزش جرائم گوناگون میدارد، و برکی از بساتین

بهمن رسیده خطیات بیشمار خود بحضور گلچینان چار باغ حسن و ناز

می آرد، و تک تک پالعرخود را که در هنگام بیخودی از ولولهٔ جست و

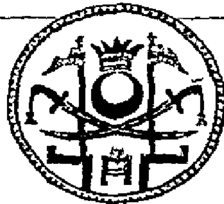
جوی کشتاجهای رنگارنگ شوق خیالی آن گهوارهٔ بس عصمت و

عفت نموده، و بهوای تماشای سحاب در کوچهٔ بیتابی و دراز دستی

میا کام قدم فرسوده، از آن لعل نازک که خیال بوسه بران بار

امید لب گزیده در حال شکستی، و آن پای نگارین که گاهی از ساحت دلها

بردن



سر برون نیامده تکلیف کلفت هجران دادن، تصور آن ساق کافوری

پروانه شمع طور گردیدن، و در صداع هجر صندل یاد اجل المشتاقین

رحین و همه وصال مالیدن، از یارب نیم شبی اشتیاق را رخصت

ساحت بر زبانها افتادن، و آن نازک مزاج عاشق نواز را لطف سوا

با آشنا شهرت دادن، از زورآزمائی حریف اشتیاق بجان آمده

رنگ خواهش اجل را از صفحه خاطر پریشان ریختن، رنگ تماشای تازه را

برحیق دو آتشه هجر و ملال در پیمانه دل آمیختن، و سمند رضا و تسلیم

بر آرزوی خواهش رنگارنگ نه بستن، و بال پر عنقای دعا از دست

بیاری نه شکستن، تمنای تماشای روضه بساط بوسی عتبه دار

۷۳ در دل گره داشتن، و تخم آرزوی محال هم آغوشی در شوره زار طبیعت

کاشتن، انجمن خاطر را از صحبت اغیار آن پاک دامان از اسباب

بدگمانی آراستن، و ریحان شرم و حجاب گفتار، برید از باله گیر و

آه بی باشد غلغله در گنبد سپهر انداختن، بستن چه امکان ایکام

ای سرو بالا بالا دلربا ای سیم بر

ای سرو بالا بالا اصل ای نازنین ای

سر و همه تن آرزو بالا بالا دل



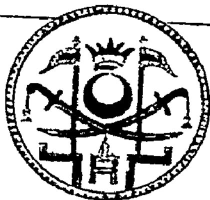
شهادت اراده وزارت هر یک عرصات قیامت گردیدن +
و از شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام نکشته آن سمع نازک را
که خنده دن گل در خون آن کار صحه صور سکندر خراشیدن + از سداد
سحران بر سر لا علاجی افتاده باز از مداوای حبال وصال بصحت
رسیدن + ورشته آرزوی آن خاکیتس و عاشق کش را به کارد
یاس و ناامیدی از هم بریدن + آن کوی گریبان را عقد ثریا
که روزانه در گریبان سحر روپوش گشته مشابه کردن + و آن زهره
زنخدان را چاه بابل که دو دو از نهادش بر آمده تا نا کهش بخصوص
سیحه نگارین حواس خمسه در باخته عنان عزائم را بسر پنجه قضا دادن +
و مکام رونق بخشی تا هر خیال در شبستان خاطر جان مشتاق برای
استقبال نفرستادن + در فراق آن سرو آزاد و گلبرگ تر با قمری و
بلبل هم داستان شدن + و بر شورش پروانه نگداخته باین طاهر پریشان
بوالهوس بر خوردن + از گل خیالی آن مست ناز نرد نمای وصال

۴۷



در بساط خواب باختن و جبین را بر سر سته را که چشم ظاهری را پیر
اران سحر بست ساله و بیقراری در کلبش کده کون و مکان مستشر
ساحت سحاب پوشنه جبیان آسمان بار آستان باهر اران الحاح
و زاری جلوه گزارش مید بد تلخی ریع دل مردگان جان تحو تسلیم
لسعی مرگ سینه رسان تیغ دو دمه امید و بیم تشهدان سحر خور و خواب
ماشا به شهادت بیم آغوش قتیلان دسته یار و ادا بالبلای عشق
عشرت بمد و شی مصحف چهره خورشید رویان یار آفرین صفحه
رخسار مهوشان روین جبین معجزه شق القمر جداده سرشار روح افزای
عیسی لب کوهر بهتار بعربده جوی جوکران جنگ مصلحت آمیز بسته همایی
بدعهدان صنمه آئینه تسکر خواب تغافل شعاران سمن کرد باش کل بستر
بار بت بیداران خار در پهلو بستر در حکر بسجه کردای اشک ریزی
بیت الحرام امدوه و بیقراری ببدریا کشی باده نوشان عشق آباد عمر و
وفاداری تا مله پایی صحرای ناکامی چون کرد باد پیچ و تاب نکام

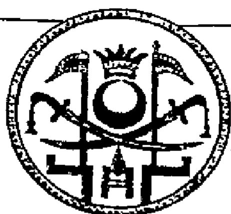
۷۵



و رسائی بسته‌ای بتیابی برنگ مرغ نیم بسمل در اضطراب + لعد و بت
لب شیرین تکلم شکربار + به خجالت تهیدستان جان نثار + بدست و
بازوی اسیران کمند گیسو + بسجده ریزی زائران محراب ابروی + به لاله رویان
نسرین بناگوش + بجان خریداران عشوه فروش + بطوفان چشم تری
چشم پرنم + بگهر ریزی اشک دمادم + بنالیدن نوگرفتاران سلسلهٔ
زلف چلیپا + به طپیدن تازه اسیران رشته بر پا + بدعای مستجاب
که اجابت زایران چشم پرآب + بدل بیتاب که تمنا در آرزوش
جگر کباب + به نرگس کو تاکه ز غمزهٔ مردم شکار چشم تعشق دوخته +
به بلای بالا که قامت قیامت را طرز فتنه‌گری آموخته + به تبسم شیرین
که شیرین ز عده و تیش فرهاد و از مفتون + به ادای سحر آفرین که لیلی
بر ملاحتش برنگ قیس مجنون + بدر دهنای که ما بعرف ایمانم را بیغما
برده + بزلف رسای که در دراری باعثم خضر دو معره خورده + به بستهٔ
سیه مستی که خمار توبه بصبوح را چون طرهٔ پرخم از هم شکسته + به کیف

۱ بداموای بیدرحت محض ۱۲
۲ بر ابروی نیم بازی تحتانی صیغه
جمع دل شاع جاه و مال که شاطر کلی
۷۶
۳ اصطلاحات دو معرو دل
معنی رازی کردن واین محاوره
شروع نیسه وقعه تصعب
بیکان سوخورست ۱۲

صم



صنم پرستی که در عالم رسید شرقی بروی خود بات حق شناسی بسته

بدستی که از تنگی حسد خود دلداران همه رون کلبه رسد یعلی که عیسی حال بخش را

در پرده رسوایی حسیح جاریں نشانده + که حالا از الطاف ہیچ گذر

و عنایات عاشق نواز سرکشانم را در کنار عاطفت نهاده نقوش جرائم را

از کرانک عفو عطا محو سعک سازد + و دفتر خطایم را [illegible]

اندراجه دست حمیله پری رنگ آمرتش را در کرد عصیان حسابم امداد رسد و طبع اوهام را

که دراں عدرای گلگون عیش و شاد کامی بهاگرسه + از وصال حسو جرام ... دلی

حس حس سر روستا داں فرماید + حال عشرت حریم را که در استیا

ساید جور تیید رحسار امیت میکو سر انجامی المها کت مده + از کلما

نشاط انگیز بخشش جرائم کل کل شگفته و خنده اں نماید + تا ماتم سرای

قلوب سوگواراں محشر بوا انجامه انسر ری آر روی حسرم بخشی شرک

طره عسر آگین سب + و تا سوحی کده حاطر فتنه سحاں حود نماز جلوه

فروتنی رعا صنم عدر سوسی سیر ب رنگاه حلدرس حندان نهال

دارنک ... سرکرد رسوای ... احکی مارنک ماشد ... بهار ... ۲ ... ملی اب سور ... ۳ ... کلبانک ... ہلکاں و ساطراں ... مطلی اوار ... آمه



بسمل خنجر غمزهٔ حاضر جوابش ٭ و هزاران جهان جان هدف

تیر دوسر لطف و عتابش باد ٭

نیشکر گشتن نال قلم بتحریر شقهٔ سراپا اسرار و نکات ٭

نبات موسومهٔ میر عوض علی خوشنویس شعر رسید نه سرچه و شاخ

شفته مویان حروف سنبل سواد که دبستانسرای نامهٔ بهارش تجدد قلوب

نظارگیان نقاب حیا از رخ سحر سامری کشیده بودند ٭ سوید مقدم

چند تا سبزه روبان بهشتی رو در ساعات نوروز آئین ٭ و آنات

سعادت قرین ٭ رونق بخش پریخانهٔ وصول گشته ازدواج دلها را

خوش و خرم ٭ و ریاض خواطر را غیرت خلد و ارم ساختند حیرانم

که صبغت صحیفه پردازم ٭ یا در توصیف انهٔ مرسله قلم اندازم ٭

اگر از حلاوت مضامینش سخن رود ٭ اغلب که دوات کوزهٔ قند ٭

نی نیشکر گردد ٭ و اگر از تعریف این حرف بحبر بتحریر درآید یقینی که هر قطرهٔ

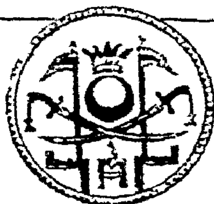
مداد از دهان آمهٔ برنگ دُر بدر آید ٭ رحتند کتابی ست با اوراق

۷۸



خوبان هم تراز بود و رنگین سوره ایست آن رنگ عنوان جوانی رز
ان آن دیگر داشت و این آیتی بهر آرا لوصلت لیلای حرف
صبح امید از سر دمیده بود و این بار زمزمه شیرین شیرین
سر بر زنخ چسبیده از شب وصال احباب در کنار بود و این سر تحتی
ابیات مردخاص زمام پرپاره های عنوانش سرپاس کردن مدا
اما چون صورت این مجموعه جوریان بالا ابرار اول بر تختانش د
وحدت در آغوش الکن از مداین صد شیرین کلامی در حروف
فی فی سه است چون دل صاحبدلان پر نور حقه ایست از آن
گوهر معمور اعجوبه شیرین کاریست و طره طلای دست انشاری
بر سر حرف اش ارغوانه ول سه دلان لعل ست و بحصور شاخ
ساقش شیرین حسن یوسف مصری جای اگر سکندر بلقیس این
چشمه سار لطافت قطره می چشید بست زبان را از تذکره آب حیوان
داستنش دهان خاموشی ساکت شد آری که این که بر خورد از سرو و قلم خاموش

آن آیتی انشا جای سخن
دست انشا است
ملای دست...
از بیش حسن ... ولی
۷۹
تمام بسلکی در زبان آورده
ماثر ... طلای کو طلای
دست انشا ... بودن کی
کرده بود ... خود
طلای ... نامی ... از صد
معنی طلای شدن ... خود
در کسب از معنی خود بود
در خود کامی سبب از خود دل

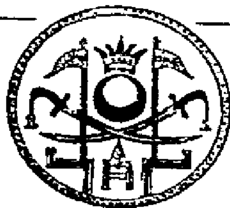


اشعار

بالش طبلهٔ زعفران در چمن | دریدند از خنده گلها دهن
زعطرش گره بسته بر نافه بوی | رسید دهن وصف نابرده گوی
برای مکیدن چو جان می‌دهد | بتان را دهان بر دهان می‌نهد
ز سری به طوطی خط ار دو کشید | ز آب زمرد مگر قد کشید

عالی مقامان مخصر رسید که به طغرانویسی الفاظ و معانی صحائف فصاحت
و الساکری را به رنگ رخسار ابکار حسن الحضر المحطط و دلربا فسموده اند
کلف اطبات از سیمین عذار عروس قیامت آشوب سحر نغازه
طرازی ایجاز و اختصار زائل نموده اند پس جمعه سخنان گلشن بیانی را
لازم که گلگشت این سنبلستان مینو سواد پرداز نه و منقار عنادل
اناملی را از سرائیدن ترانه خارج آهنگ فصل و بسط بند سازند
لهذا طبع و صلت جو از بن همرزه درائی سحان آمده کمر زیر نگاه
مدعاست که اگر از رونمائی سلمای ملاقات دل حسرت کشیده و دیده

۵۷
۸۰



رمد رسیده را آباد و روشن فرماید درخور شته معنی صین مسیحائی است

نامه بیماران وقت در رقعه استدراک نوید صحت

غم فراقی بدل دارم و آتش اشتیاق در سینه مشتعل چه

نوشتن ارقام میسر نه و ترحید پهان سازمش از آنهم چه

ظاهر ابحر که همه بلحکامی عدم اسمار مزاج سامی ست و رقت که تحریر

کیفیات صحت یار سد را یاد آمد در آرند بلکه با تمام از قلت تشفق و اموهم نکداید

۸۱

در تعریف ذو الفقار انامل و بنان در معارک تحریر

تعریف شمشیر الماس رنگ عالمگیر

زهی تیغ مبارک خوش گوار سماب رر عمر مکار صبح خیال

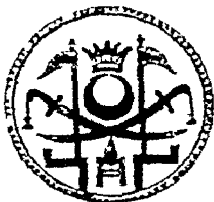
زبان آور لشکر نور آتش هیکل الماس فام زمرد پیام جوهر خوش

پاک که هرکه از تماشایش دیده معاندان واحد مین احول و کشته اثر ابا نظره

در ملک هستی و سنت و نعل حمش عید عشرت دشمن را رویت هلال محرم

و دستش تیت دیجور عدد اسعده صبح عدم و جوهرش طغرای منشور دو لب و جان

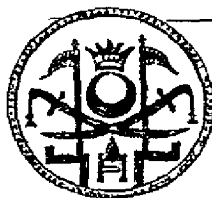
۱۵ طغرای [illegible]
[illegible]



قبضه اش اساس ملک و ملل را پناه، تیزی او برای ابطال مسئلهٔ قدم عالم
دلیلی ست قاطع، و جوهر او برای امکان تسلسل مستحیل برهانی ست
ساطع، از آبش آب حیوان در پردهٔ خفا، و از برش او زنگ از کل نشئهٔ
ازل جدا، بنیامش مصرعیست رخشنده مضمونی دران مکنون، و علاقش
لفظی ست از معنی تابنده مشحون، اعجوبهٔ خوشنمای ست زیباتر
از قامت شاهدان رمیده، یا الف لای ست برای نفی زندگانی
حاسدان خمیده، صبح صادق و صافی ست شام هجران عدم در کنار، ٨٢
قمر مریخ تمثالی ست کاف جوهر در و آشکار، بهشتی ست از لعل و ران
خونریزی سرشار، رند مشربی ست بقتل اعدا چون دیوانه بکار خویش هشیار،
مقابل حضرت که او هادی گم گشتگان ذبیحات ست، و این رهبر
شهرستان ممات، الهی چشم بدش مرساد بمحمد و آله الامجاد

اجرای برات علوفه خواران دفترخانهٔ همه دانی بکشیدن طغرای

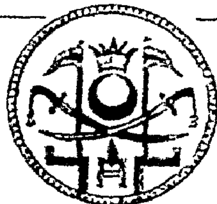
مضامین رنگین و سراپا لطافت یعنی تحریر تقریظ



شرح بدر چاچ تالیف محمد عثمان خان بهادر معتمد سیاست

الحمد لله که حمد حمد الناس معرف هادی سبل حقیقت نمای اگاهی
بسیج کلیم کلام طرز نقش رخ افزای سوخته نشان محبت الهی
ازکثرت و حدت دوئی ازختم احول حق ناصره ازاعمی قطره ی دور
وارجوشش عبودی تخلکیان خودی برنک شریک الباری درنهان
عدم مستور از کربت عصارهٔ اصطلاح اوکار ارتفاع شهب لطایف
همچو شمس بازغه نصف النهار جلوه نما و از تلالوی انجم بهیهٔ توحید
عنکبوتیه عیون تاریکیان سان کسسته نقش بسمان درکشاکش متلا
اتقته تواهان مکامن عرفان ورمحافل جلد لطیر وحدو حال
زمزمهٔ دلربای یا بوجهانامه ترانه فروش و باده کساران میکدهٔ
ایشان ازساغر کشتی صهبای تذکرهٔ حمد واجب الوجود تا انتهای
زمانه رندانه بدمست و بیهوش و محاسان شمرد یکانه ازتدریس
خلاصة الحساب وحدانیت بحدث قلوب ناطق - اضم شاغل و مهندسان

حاشیه: ۱۲ عصاره آنکه اول حقیقه است ... سلسل بعض ... ۱۳ اصطلاح ... احکام ... اول ... ۸۳ ... ۸۴ ... ۸۵ ...

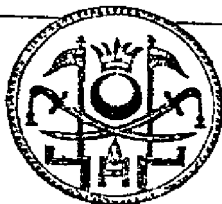


عقول عشره از سیاحی دائره ظلال وصفات احدیت نقطه وا
زاویه نشین خطوط حیرت کامل ارسطو فطرتان عطارد دسیه متحیر
تحمید سیوی را از مقدمتین دانش و بینش برآورده اند و جالینوس
اشتیان ملکوت مقام نبض سیر طبع اوهام را با نامل نباض شناسائی
سپرده ای جلن تماشای این نمایشهای انجمن کبسته لها جون
کتابول واژون سپهر ازنقود ادراک و فهم خالی ست و تا بسر
این موثرات شوریده دماغم بر یک کاسه بی تاب حباب حاوی
نهید شتی و شکسته حالی فیلسوف جمهور را با دراکش از خویشتن بیخبری ست
و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری از بن شنید
جیون خبر روح راحت کرین بقالب فلک گویا نبض بیخبری
و اضطراب و ازین عجوبه کاری کارنامه مانی از رنگ در خطای
خاطر نمانا نقش باطل ست محض بی آب با اینهمه از فدرت شاطر
قدر جسال خیال طرفه ستمو از بانی رنج نطقم رنگ بسته و اندر نکت آمیزی

۸۴

لوح نشید اول و ...
دیباچه ... واداسید ...
و دیگا ... ماسیان ...
سی ... و ... اوامرکی

بر گهای



پیر یکتهای تصانیف قدس دعاوی عرضیه بر کرسی طبع نشسته یعنی آدب

قدسی خصال متعلم گاهی از عقل عیال در احوال حال و استقبال

سرگرم گشته و برای لاهوت سیر سم در جولانگاه خلقت عالم

ناسوت مدیگویند گرم تکاپو است کز برای چه این سعید عجایب نما

که کارش همواره تبعیده باری و قصه بارسته بر سر جهانی نما تشدید

و آعلام بلند مقامی این کشته نور تیغ کمان را با علوی ماه کامل

که عارض نور آگین جمله گیتی سب را فرا تشید و چرا حسین ظلوم

جهول را از جولانگاه عدم در پیشگاه قیامت آغوش وجود در آورد

و این ضعیف انسان بیچیز بار از عهد مستی بر داشته مدیش عجوزه

بی مهر دنیای دنی سپرده جمله ثانیه من آوئی مرا لی ست و شاهد

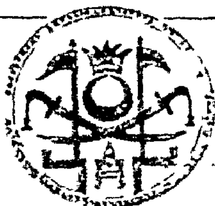
وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا پس اسپین پاکی

کاری گد بیکاری نه براید و این جار دریای سوای پلستکی امری

دیگر بکشاید لهذا فقرد دو جاد و گفتار جامه را از استای حمد و ثنا

۸۵

در سوره الاحزاب پاره ۲۲



کحضرت خاتم النبیین خاتمه است در اکتب بی وجود سبحانی نهاده

بار داشته حورا دایان جلوه مست ما فی الضمیر را در شبستان تصویر

این رساله پری سرحیه تماشا رونقی دیگر ارزانی میدارم که این تقریظ

صحیفه ایست که از روانی عبارتش رسیده عنبر الان مرغزار سخن را

آرایش جستن رم و این عنوان صحیفه ایست که از مضامین نازکش

تذکره نزاکت سان ستاره‌ان زبان زده گمشتگان ملک عدم

فتنهٔ دلربائی بانرگس فتان نیم باز دوانرش مشغول هزاران غمزه و ناز

و تسویس حسن و آفرین بالفاظ سحر آفرین و فقرات لطافت قرین او

چون لفظ و معنی دمساز سلسله سطور سنبل رنگ مشکین سوادش مار گنج است

رخزاین دولت خسته معنی نمودار و سلک حروف لبلی جمال عنبرین خالش

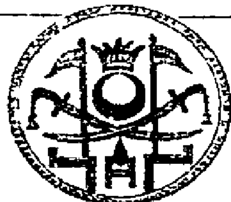
شب وصالی ست صد ماه تابان بیاض درکناره هر هالتش بدر منیر سیما

که از معجز طرازی رسول انشاگری باشاره سیاه خامه اعجاز رقم

شق گردیده و هر لفظه اش زیبنده خالی ست که هنگام آرایش صورت

۸۶

ازجوهت



از محبوب لقای سخن دلبرش کلک صنع قطره برخ قرطاسش چکیده

اگر الفش را سرو سهی نهند بد راستی خود را بالتصحیح غلط می نهند است

ملکه الف الف مشو نیست کی خط ریحان را اوراق درختان نیکات

بی ریشه آتی ست از سنه قلس جامه نه سوار جاسته تا رلف

رسای ست زجهره پری رنگ لیلای کلماتش آراسته حلقهم

شمع بزم لطافت بسایه انگشت شهادت شعشعه خورشید هوشش می

سرایت ای زعاصمی شعله طور بساعد خود بسته یوتتی ملاحت

آغوشی حرف الومیت اوسط وحدانیت احمی بی اما کمال تا لای

لیکن دلربا بی شائبه تکلف از مدحت سرائی دقائق فحوائیس

ذات سنبل و تاریک درون را رشته چشم افلاطونی حاصل

و ملا تصنع از مضمون نگاری شوکت فقراتش پایه قلم جو نیه بی سر

مدینه علم هشت پرچم سکندری متواصل اکنده داماں تلات

در حلقه های حروفش برای عارف واقف نگری تمه تی حقیقت کشته

ای سر ایک ما سی

الم ... مرد او

الف ... آ الم

بود الف ... الم

۸۷

و جدا در لفظ و جدا الف

در وسط واقع ... ۱۲



دفتر کی طلعتان کافه نژاد مضامین عرش تمکش بساط صبر و قرار

از قلوب نظارگیان یکسر در نوشته هر مدش بر دو ایر کشنده ابروی عیب

نرگس سواد شیرین حرکات و هر سیده مین السطور صبح صادق قیس

فاصل سب عذر و برات جیحه ست آهنگ سحر ترانه قلم سوح زبان آن

اکمل ضرب المثل که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش

بدیده خیال ندیده و نیرنگ نگار نگارستان صنعت و نقش صنع

همچو او صنایع هست و نبود کاهی نکشیده، توحیدیکه نام خدا باشارة

موحد لسان الغیب خامه اش از نفی ماسوی باثبات رسیده نه بخیال آن

گر آشیان بدان نشیمن گاه تجرد عنقای ناطقه را نه سر وی دوبال

لب لعلش در اوج تا ش ساز فرمایند و حمدیکه چشم مدور از گوشه چشم

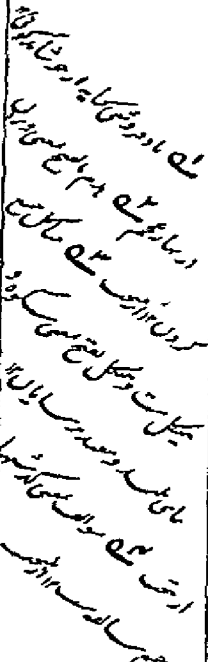
حق بینش جلوه نما گردیده قطع نظر از آن ست که بصارت نادر ایمان

والانظری عیون منور سواد او صافش را از کحل الجواهر مداد و طوطیای

شکون دوده چراغ روش و منجلی نماید سامری اندیشه جادوکار

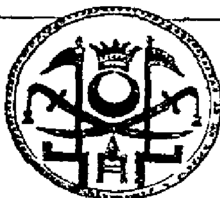
۸۸

در نجم



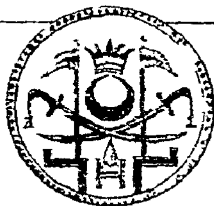
۸۹

دلتسخیر قلوب کلیم کلامان سوی نکوسنجیده که آستانه گهرسنج نکته‌دانان عدیل
سعود باد قدسی بشاکستری سودی نسازند و آورد فکرت صاف
تصویرش طرز تمثال آرائی تان امان رنمای لفظ و معنی شکلی نکرده
از جلیل طبعان کنه مضمون حسری ارصد جان و دل بهدم سیاه کل
علغله فصحای سوالف بر نیدارند کلام وحی ترجمانش عنوان دیباچه
کن فیکون جوهر قابلیتش هیولای صورت علوم و فنون حافظه
حقایق دقایق فرسایاد و مدرکه اسرار تلاش رموز بو الحیاذ ارکاکا
گلشن آرای صور جلالش خامه خشک بی‌سر یک قلم سوسن زبانش
نظم ثریا لطایف قطعات صحف کاغذی بسیر من شهرت پروین پرلی
صاحب فکری فصاحت آراء و دمی ملاعب پیرا و حوصله‌نمایان
حصول تکمیل ممارسه و دلی مدلایل توضیح و تنقیح سروار و فکری
سرتاره و جوتی حروکاره و طبعی اندک سنج و مزاجی بی رنج ملک سیر
ملک سیر جانعی معنی جان محمد عثمان خان حفظه الله عن شر



معانی باسار و مطالب موشی پیدار جاری ست و درشوخی
نکات و لطائف استعارات و صحت فصاحت و وسعت بلاغت
ورمزهای ملیح و کنایه های صحیح و متوازی چیلی حسال محال پس سیاست
که مدی ازچکوکی حالات حود و اسطه لعقد این مرسله تقریظ و ساحت
سامعه نوازاحبای دور و درار کرد و سواد بیاض صباصیای
صحائف که کاحور بهشت نور سینه سحر سرائی ست از روق
اوردی معوله مومان کاکل مدوش حروف مدیکوبه مرد
عشرت فراهم کرد که این سایه پرور اطلال امصال سرمدی
وتماشائی اداهای محدرات سماوی شکسته صریر کلک ازین بال
آمال وامانی کسسته صرصیاد مرصع ستراک شیرین رباعی محمو
چاه مال فکرت سرتاسل شوقستان معاوی آمد عبیر
یعقوب صفتان حضور محمد کلب علیخان والی رامپور که کلامش یک سر
اه سحر حیر نعمه دلان صلای تاثیرات فی مدل و دشس جون نالہ

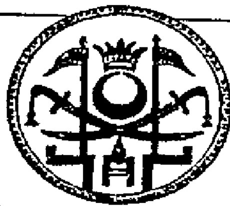
91



١
شکر دستیه روران صحر اصحر اسکامه وحتت در لعل ست + ملاطفت
ازلی از بد و شعور نو باوهٔ فطرت ذاتی رامیرائی تفریح سعائن
بوقلمون روکش ادواح سرالستان جاوید + وار کالکونه مطالعه
نسخ کو ماکون چهرهٔ برق پدیری لعسان ذوق وسوق رارشک
صدماه وحورستد مساخت + ازانجاکه بحیه معنران ولوله دیواکی را
عنفوان شباب ساعات بیداردلی وهوشیاری ست + وجرایانم
وارسته مزاج رانسته تتند جوانی جمارسکن زهد وتوبه کاری +
ویرطامرکه شق کبران دیباچهٔ امدوه وتعشق رانتظم نظم کوهر بار
لسم تقد مصحف جنون حسری ست + والحید بوستان ابدای آرزده دلی را
تسوید ففرات فی سطر اولین عس لوحهٔ تسویر اسمری لهذاگاهی از
سرود سرای دوگاه مست وغزل پردهٔ حاج آهنگی برنج رکیم
عراق وعجم می انداختم + وگسی همسی خروش لعسان صفاهان تاری
نزد سرخوستیها در مقام فارغبالی می باختم + آنی ازنظر باری آن

٥
٩٢

عباسی



عباسی کسوتان اشعار شعری شعار خواهش جان ریز خشیکن

که اگر صد جهان جان ست فدای ادای ملاتان هر یکی سازد

ودمی از والهی عشوه فروستان عبارات محرستان دل قیامت آشوب

چنین جلعله افکن که اگر هزار جان جهان ست ریز قدمهای

محتشم خرامی [illegible] از رمانی تصور جشنه تحیه محسنات آیینه وار الکا

شادمانی و لحظه ملاحظه چار موجه مرلعات آشنای تمنای بحور کامرانی

مرباص گوشه نشین دلم لسان سبحه هزار دانه کهکشان عقد بسته

تعریف زلف و کاکل بود و پیمانه نوش سرشار سرم در [illegible]

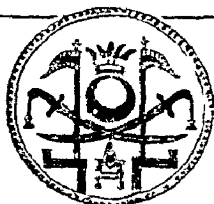
کلام شمل احمد جام مصروف جرعه ریزی اوصاف گل و مل چون

ارکان فرماجرائی این حسیح قتال جو نخوار خسرو جهانگیر مهر جاوری

روز را به از لعل شفق گلگون کمیست دوار تفرقه پردازی این ترک

مردم ربای ظالم دوست لیلای شب هیجو [illegible] سحان سوخته

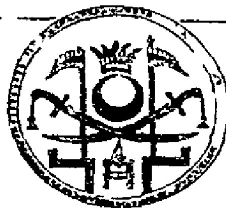
ماهی پیرهن ساکوس صدف از آویزه در عشره رمت [illegible]



سیه و در بیشهٔ زهره مثال عمای را داغ جگر و در عیمی دل
می نهد شکرخند لب آلوده فواق دم شماران بخون طپیده
و صهبای ساغر اسد مس عرق اجل اسیران آفت کشیده
خراشی کردست ایام حزین دلان و قرارش اضطراب مرگ
انجام نیم بسملان از طرفه کارستش شمع حیات یکی از لطمهٔ صرصر قضا
مثل چراغ سحری بی نور و مشعلهٔ اقبال دیگری به نیروی نیران افضال
خداوندی رشک شعلهٔ جهان افروز طور یکی را پیچ و تاب حال
در سجنجل حال پرتو افکن فرحی و سروری و دیگری را اهرمن اندوه
ملال در آئینهٔ گرفته عیش بینی و زوال صورت نمای آلام ناحصور یکی را رحت
هستی بسان گریبان عشاق خاک چاک و دیگری را دهم تقاضای
اعتبار تا تارک فلک الافلاک یکی را سعدین ملک و دولت
بهنگام ناامیدی از افق مراد انوار پاش و دیگری را خسوف
آفتاب زندگانی در عین آسوده حالی سینه خراش یکی را خروشان

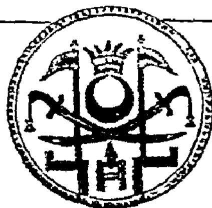
۹۴

نسنه

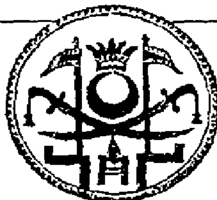


گسسته عنان عمر بی ثبات رنگ ستمهای وصال تشناقان نیز روی
دیگری را باره مستول سیکر صرت کاد ای سال ستاطرادگان
حالاک حاو درجلوه کی از رهرات حاسمان کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
شوریده حال دیگری از حیاشی واثقه اسراف نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ
وَفَتْحٌ قَرِيبٌ سته ی مقاله کی را حمار سه کرامی صداع اسرا
و دیگری از حیں شادمانی عشرت رایکی میحوی سه کرم آه ماله
و دیگری ما شاهد یکبار حرسه بدی هم پیاله نوره رفته حتی شام
می سدل و شام حسرتی صبح نوروزی وست وصل سیای که فقیر
این مجموعه هره وراقی را رسمه ها سفر و کلامیکه مطلب اصلی این اوراق
شهید سه ای را رسانیده ایا روش سازد ایکه بست وچهارم
ذیقعده در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک من الهجرة المبارکة
النبویة علی صاحبها الف الف سلام و تحیة ارشاد چه سدی
دهر دورنگ بعد رحلت فرمودن حات عصر ان آنحضرت

95



والدی آثار الله برهانه پایه مسند ریاست آبائی گذاشته فی الجمله
ماحی آن کلال روح پرواز کردم و بکار سازی دستکار وجود
آدم و حوا ثیاب فاخره رعیت پروری و عدالت گستری
ماسعد آوان در برکشیدم عالمی لباس سوگواری را بحلل زینت و
مبدل ساخت و جهانی سامان بسامانی که کهنه رباط عدم ابداً حب
از صیت سیاستم ستم کیشان آشوب وطن در جلباب خفا کاریکاری
نشستند و بر دست حق پرستم برهمن منشان ظلم آئین بعینا تمایل
تازه نموده کردن اصنام را چون پیمان بدعهدان از هم شکسته
بساط گستر زمستان حال و استقبال نظاره نصارب این جا گذار
نقاط شکوک بر صفحه فلک الکواکب کاشته کوته نظران تفاوت کرین
نجومش دانند و صور کمر عذرای حسن و جمال اسپند دافع عین الکمال را
در نعل روی آتشین رنگان انداخته بوالهوسان ناتوان بین خال زیبائش
خوانند و رای ایجاد زر باعث هر گونه سویات ذمیمه را در بوته دلها گداخته



نقد کامل عیار محاسن را که کار هر کسی و دعوی بهاد وسمان بری

ملکوت نخل شاخ در شاخ مسمات را از آبیاری انجاح تا داب

ریان ساحة ثمرات فوائد لا تحصی درجیب و دامان هر واجدی

رسم ارمغان در داو بلکی بی راقم ملالت و عماسری دا نشتم

و ریعه سخان آورده حالی نظری بهر تب از هجوم عموم جولانی

عشاق برسان بودم و هر روز تل بسیه رمانه افسرده ما

سرگردان چندان فرصتی نبود که طره طرار معانی پیچیده ارتا

ری بیچه آفتاب نمای اندیشه تاب داده حجله ده کیسو کمندان

نوشتاد و فتنه حارباتم و ارادا دمعمار تفکر مت المعمور تاری آواد

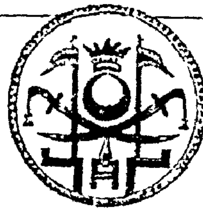
هر آینه نقش مدعای و حسن خاطر نظر بهیس تراشم لیس شواعل

انتشار از سیل طوفان بوده اشک لاله فام سان شمع کشته خاموش

ساختم ورعوارض ششم در آن کلبه دل یوسف لقا لقا

حسن یوسف اغماض و فراموش کاری انداختم کو نه بو علی کرار اعتکاف

97



صومعه جهد و مساعی بحصول انجامیده بود با سرع ازمنه تا چند

سر ستاقان در خلوتگاه عدم مسکن گزیده و همای استعداد یگانه بر

دارای ملک رتبه طبعم سایه انداخته و فرق مضمون نگاریم را تا ماهچه

فرقدان بر افراخته بود و بطرفة العین چون رنگ باخته عشاق

به قلل نیستی پرید و در سولا که خامه مسار جواهر زواهر همت انجلی بنیاد

تسریح قصائد بدر رجاج صرف کرده و شاح طرز نوی در گردن خیال

شیرین کلامی انداخته هر که دست در آستین و چین بر جبین بکنج

انواع تشاویش و نرد دست بسته بود می از ستم ظریفیها زنگی بر آئینه

مسوده تقریظش تکلیف نموده و به تحریر اسرارش اصرار کرده هر چند

طرق انکار گزیدم لیکن سخن بجایی نرسید و سوسنی اندیشه خرام قلم

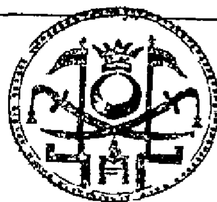
در عرض جولانگاه رنگین بیانی که در درازی بعمر خضر یکسان بل زیاده

از جادهٔ ناتمام کهکشان ست عجالة مطلق العنان کرده استعا

تا کی این رمنه غمزدا	تا کی این دایکی مستدعا

۹۸

عقل ۱/



عقل مرا قافله راهی شده | روزی امدنت تباهی شده

بسکه درین غمکده لاحوره | ناله فشانم ز دل سست و د

وار دل از مرغ غم گشته آ | حله خورم ز الم رشته امد

چشمهٔ عیشم و جهان دلیم | حیف که از مصر شان عالم

عشق مرا سست طلب میکند | صوت غمم مولس لب میکند

لیک مدام چه بدست آورم | روی که مطلب نیست آورم

وعم بهوده شوم نوحه ساز | ریب نکایه روم جلوه ساز

لاجرم از هر چه بدست آورم | میکشدم بر دگری زیر دم

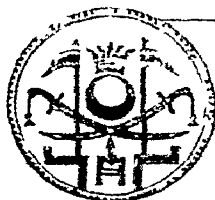
هان دل شوریده و جان آگها | دست طلب کن سوی مطلب درآ

گر بود گر طلبی غیر دوست | مغز بدست آر و مشد از پوست

سجده بر بار زیم و اشناس | دیده فرمان بگشاد ز لباس

جز طلب دوست ره هیچ هیچ | دوست طلب دوست دگر هیچ هیچ

جلوهٔ صد طلسم حیرت در آیینه خانه‌های بسمل



دیباچه مثنوی طلسم حیرت میرزا عبدالقادر بیدل

اگر پیکر آئینه محو جلوه سیمای شاهدی نیست حیرتش از چه رو
و اگر گریبان چاکی گل بهوای رخسار نگاری نیست دلش خون کرده
کدام رنگ و بوست جیب تجلی پرند از سحر که شغل اشکباری ست و
جویبار کاتش را تماشای که رتبه آینه داری تا بهاری کرم دیدار
جاده جستجوی کیست و دریا از حباب ساغرها آرزوی که شور محشر
میکائید حسن فتنه زای کدامی ست امان فریب ست و یا رب مجنون
طبیعتان نغمه محبت کدامی لیلای ملیح الحسن سراپا رنگ خورشید
سوخته بدان در سوز فراق عدم جوی [illegible] آتش عشقی گرفتار است
و عاید مرتاض لیل و [illegible] وصال ماهروی ست بانه سبحه هزار دانه
کهکشان انجم شمار آه سحر با سینه سوزان از شعله خنده اوراق الفت
آتشین عذاری شمع بزم ماتم ست و خراش ناخن سوگواران از ولوله
وحشت انگیز مفارقت معشوقی رشک هلال محرم اشک شبنم غالبا

100



محبت کسی چکیده ٔ ورنگ سـ ـ ین یقیناً لعشق صمیمی مریده ٔ آری قلم

که از روی ادب سـ ـ نگون بوسه بر لب کاغذ مسند به عتبه بارگاه

حمد محمودی انگاشته که ایها همه ذره وار شرو هوای او سـ ـ ـد

وعده‌ای ساده عذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خود عنبرین

عبیر تحریر بر متمالد هزاران آرایش بداحسب یدداشته

که همه دریکتان مصطفه امایب از جرعه نوشی صهبای تالش

سرمست روز الست اند بواجب الوجودیکه به نیرو اسکی قدرت

کامله چندین صورت العالم هستی را کمال کارسازی صنعتهای

رنگارنگ خود از کتم عدم بمرآت خانه شهود پیراسته نوع عالی

انسان را کرسی نشین بارگاه اختیار کرداسند، و احادیث پدیرا

از خلعه رانی قابلیت معنوی و اهلیت ذاتی که محو و پاک براد آن لاهوت

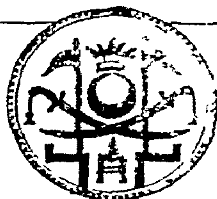
مقام و سعو. طعر الویان پرواخته لقدس و احترام ست سراسیمه

نظر موزون و رونق دگرگون در نمایش گاه ظهور رسانید، اسعد الله

١ سرو خرامان شاداب رخ
داوار رو

١١

٢ عم مک حاوح لام لعلی مطلبها
از معنی الارب

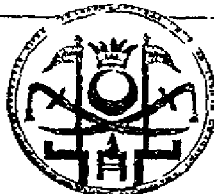


چه میگویم اگر همای کرمتش بر فرق هر یکی سایهٔ مرحمت بیندازد حقی
سپهری روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود و معدوم
جدا ساختی سرکشی زلف چلیپای حورمان عین بساطه کرسی صانع
آسمان ورمن چهره فروری شاهدان سمن عذار یکجا نگه سی
ناظوره حکمت کردگار گل بوتهٔ سبزه رویان اشجار گلستن بطراحی
ناظور سر البسان زمان ورمن شکرخند شکوفه بهاری از کهربار
یعنی ماعمال — یعنی تبسم
غمام جود و نوال اوست و خونابه فشانی چشم مشتاق تمنای چهره کشائی
یعنی ابر کبر
شاهد لقای بدیع الجمال او خوش نفسان مجلسش گاه راست قول
باستماع دلکش زمزمه توحیدش عشاق وار زیر و بم یارب و فریاد
در آغوش کام و دهان و نغمه فروشان دار العیش کوچک دلی را
از شنیدن رنگین سرود تحمیدش سرناک بی نوایان نوای شورانگیز
آه و ناله در زبان حیرانم که این ترانه ها از کجا میخیزد و این گهرها از کجا
سر میزند اگر قلم را سر او از این حیرانم از پیرایه راستی عاری است زیرا که

له ملکی که در عالم است

و جنت جاریه

از چوبی



ازچوبی برادی سمه روی و دیده ربائی که بی یاری دیگری ستادل

میتواند و سحر پاشان کلکی حریری نمیداند چه میگشاید اگر زبان لایق

این دام ایهام غفلت و ریاکاری ست سازا هست که ازسره و آی

ضعف السیانی مدح ممدوحی که حاتم سمانه حاتم السلیمی سخهٔ

همت را در آراستن کاه بیانش سحابه دی عجز و قصور نگارین بود

چه میراند لیس انسان ظلوم و جهول را مجال این کجا که نکته حمدش بی

رلشری برگ و برا طاقت این که که درکارخانه تبات ستم دم زند تا

منقار بلبل آشفته نوای طلعت را از نغمه سرای این برانه حاج آهنگ

سدمود متقعد از روی انکار نه کار سدلال صاحدل که احار حزلهٔ

سان مقبول مربع نشینان چارطاق سمه دیست مروا ستة

و ستی از احسن مجالس بزرگان حسیل خصال که ظل ممول سطل ستة

در اسواق سخنوری کنعان یوسف و بستان جاودانی یعنی دیباچه مرغوب

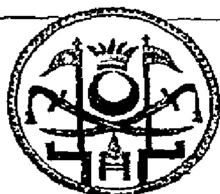
و ادب سخته کلک سیر سلک نگار محمد کلب علیخان ابن نواب محمد یوسف علیخان بهادر

۱۰۳

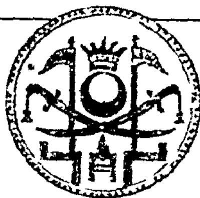


فردوس مکان والی رامپور غفر الله لهما بطریق الموح بر آورده به بدر
والاقطار اولوا الابصار و بحضور حاضران بارگاه اعتبار مجملا گزارده
میشود که در عهد دولت مهدستان سهانی دمی که امهات سفلی ما آبای
علوی مشغول همداران عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی
در حجب مطرز کائنات سرگرم صد بسط بساط انبساط بهستیت سکان
خمخانه ربوبیت و یکتائی بدان اقتضا فرمود که از تخمیر عناصر اربعه
و ترکیب اسطقسات و اتصال جوهر مجرد روح بهیولای صورت جسمیه
پیکری که چرخ اطلسی از یک چشم آفتاب و دومی دیده تجارب مرایای
تخیله چنین آتش صورتی کاهی ندیده و فلک القمر از یکتا کوتش تابنده
ماه و دومی عقل پیر به یگانه موجودات کسی را بچنین آرایش فنون مجرد
نشنیده باشد جلوه گر آید چنانچه حسب مشیت سرمدی داغ قابل
میرزا ابوالمعانی عبدالقادر بیدل از کمن بطون در حریم وجود سرزده
بخندی از عموم ذوات اولوا الالباب مباهی و سرافراز و باسیع ازمنه

۱۰۴



از عامهٔ مالکان مسالک تحصیل و اکتساب ممیز و ممتاز گردید
وچون سالی چند که تفصیلش عنقریب نوک خامه بیان میگردد
از سن شریفش سپری شد بشعر و سخن مشغولی نمود و پایهٔ لفظ و معنی
ازین اوصاف افسرده مصنفات بسیار ازو یادگار است و
متاب او اصحاب وجد و حال را در کمال حیاتیه یکی از آنها مثنوی
طلسم حیرتست که تسوید دیباچه اش کلک مشکین سواد را بر داشته
وتحریر اوصافش همگی همت خود برگماشته ام حقا که مرحوم در تنقیح ۱۵
نکاتی داد سخنوری داده و جمع سر شوخی در سر هر لفظ ملاحت آگینش نهاده
جائی که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهدان آراسته کاسته
و مقامی که نکهت سوز و گداز بهم آمیخته شمیم گل بعرق غیرت چون گل
باخته از چشم مردم خود را پنهان ساخته از سحر نگارش چون در جگر تماشا
وار تماشایش حسرت را چشم حیرت وا بهاریهٔ آن روکش بهار فیض جاوید
و مرثیهٔ آن ثمر الحسن الحسم و ماهیهٔ لعلیش چون بیت خواه فرهاد است



تا گردن سترین سخنی دست و گریبان مضمونش روح روح الامین تعلیست

در قالب الفاظش بکمال معجزنمائی جلوه کنان شوکت استغناش

از دبدبه حشمت سنجری فاصل و در رفعت فخر الیش با عرش برین تکاپوی

متواصل نقطه اش قطب سمای سحر رنگین کلامی خطش خلل انداز

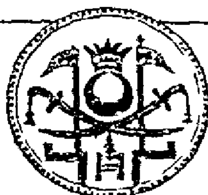
نظام نظامی هر مدتش مصراع ابرویست بهمد و براه افتان

من السطور پر نور مران سترا و دوائرش نمونه گردش دوران

سواد و بیاضش لیل و نهار آن کاغذ صندلی رنگ مجموعه

قسقه های شاهدان شمائلش جدول صفحاتش چشمه آبحیات عنوان کتابش لاجواب استعداد

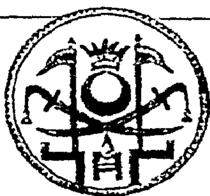
درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین — که رشک لعبت مانی صورت چین است
سفینه نیست غلط میکنم که دریائیست — که دست عقل در اطراف گوهر چین است
دقیقه های معانیش در لباس حروف — چو در سیاهی شب روشنی پروین است
مفرحیست ز بهر درون غمزدگان — جواهریست که معجون تلخ و شیرین است
زبسکه عنبر و مشکیست توده بر توده — دماغ دانش و اندیشه عطر آگین است



کوه کوه بیمهای تازه و تر بو	مدست اهل حسن دسته زریست
بحدت جلا و انیس عشاق	ندیم خلوت . رمنکه سلاطین است
سفینه ها همه در بحر و مده اند ولی	سفینه که در بحر ها بود است

هان ای زبان درین فیشانی نی کمار میوه رهاراى قلم دریں نوادی
دسوار راه محوی مار رسد مدعا رکه و رهاب ارج رعاتان مانکسا
واکلیل عصیل رفرق مدعاسه و کوهر تحریر مانی الضمیر از دست مدة
بکوکه مورحص میرزا زار وم برلاس الوس جغتانی ولد میرزا عبدالخالق
کفته اند و درمیں قول زار بوک قلم روی بکار سفته راز عان مرصع القدیر
هم ولادت راوسمه بکهار وبیجاه دهمار من هجرة النبی صلعم رحی وقالی قدا
بکلرمن عظیم آباد پټنه دالریاسته صوبه بهار کاشته اند و اقلیم مند را
ارکات تمکده خلد وجهان ترجیحات بوقلموں اررائی واستهٔ ومیرزا
نعم حالکی ارمدرس سریل آسمانی فراعی حاصل موده بود که دست رد و ریک
کوهر وارداغ قیمی بروتس کداشت بعدش میرزا قلندر عم او بتعلیمش

۱۷



مشغولی میداشت چون سر تا سر تاسیح جامی رسید بحسب فنون شعری

مایل کردید رفته رفته اطناب کلام خود تا اطناب حباب کردون برده

سرجوش مصفاتش را پارده سیر بوزن در آورده چندین سال

دو حه لبند نامی و یکتائی در چار باغ عالم بخوشترین صورت ماند

و دواوین هفت هزاری و پنجهزاری و چهار هزاری و امرای نامدار

و مثنویها مسمی بعرفان و محیط اعظم و طور معرفت و طلسم حیرت

و نثر چار عنصر و رقعات و غیره از و باقیماند در زمانه شباب اولا

بحضور شاه شجاع برتبه ملازمت رسید پس از آن بزمرهٔ رفقای

اعظم شاه سرفرازی یافته بمنصب جلیله پانصدی ذات که تنخواه این عهد

بیست و چهار روپیه ماهانه میشود مرتقی کردید و بعد چندی حلقه ارادت

شاه کمال در گوش عقدت کشید و ترک البسه کرده ذائقه می نیاب

درویشی بزبان دل چشید گویند که نهایت پر قوت و قوی الجثه و عظیم بود

در اوایل هفت سیر و در کهنگی دو نیم سیر طعام خوردی و جریب آهنی برو

اطناب الصحیح طناب جمع طنب

سرجوش شاعری است که شعر ازو

یعنی دسمهای جمع است از منی رسم

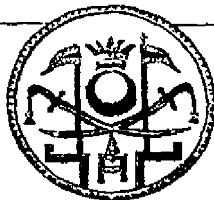
...

108

سبع مرتقی ...

...

ی



سی وشش سیر تا سپاهی در دست داشتی. آنرا لواسی که مبدی

سراوان تاج ناریک راسکو بید سکفت چون مقتضای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا

فانٍ هر دو حیات را از مراسم صبا و سپیدی سست و قبای ملک

ما و سمدی لهذا در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه بعد گذشتن هفتاد سال

از عمر شریفش ناگه دم اللذات روح رفتوح او را از قفس عنصری بر آورد

و تصادیل بر انوار مراحم خداوندی تا قیام قیامت سیر از ایجا که

جارن این قطعات جواهر را از کلام بر تاثیر اهل حال نسبتی خاص بوده

و همواره درین مرغزار لرام نظر قدم فرسوده از ایشان مجموعه

دقایق و مجموعه حقایق را پیرا از تحلیه خط دلکش و تحلیه کاغذ مهر و ش

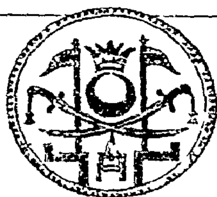
در سنه یکهزار دو صد و هشتاد و دو بیت تمام زینت مالاکلام

دادم و این دیباچه را در کارگاه اشش نهادم و علعله صیتش تا

آه مطلوبان آسمان کر و کمف سیر شش چون بار عمر و طیران لیدرباد

قلم ایکه سمان تاران سحر تحریر شیوا اسانی

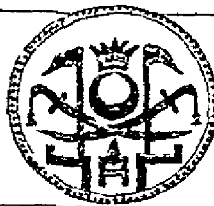
19



یعنی دیباچهٔ نادرنامه مصنف منشی مهدی اصفهانی

شاهدان حجله برادار معانی که حلل مطرز فصاحت در بر کشیده
از دستکاری ماشطهٔ اذهان دقیقه سنجان در آغوش کلک سخن
سرایان قدسی نژاد بخوشترین صور جلوهٔ شهود یافته اند و رندان
مصطبهٔ روشن بیانی که چاشنی های شیرین بلاغت چشیده
از فیضان ساقی بصیر و پای اندیشه بدلکش محافل ارم تزیین
نکته دانی جام صهبای رموز بلند ارزانی داشته محو نظارهٔ رعنا صنم
ثنای صانعی هستند که نیسان نوالش حسک لسان کربلائی ظلومی را
از دریا دریا لآل مراحم بجو کلبرک طری دوشادوش هزاران
آسوده حالی کرده نبده و کاشتکان افضالش بحکلهای حدایق
ریاض را به نیرو یی فزل باسان آل لپوس لاله و امداد غسا
بهاری از سر خیاک سفاک جهان پاک وار هانیده اکر و سدل
صبح طرب پس شام غمی است از جلوه فروسی آفتاب ملاحت اوست

واکر



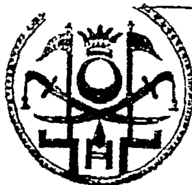
اکرور بدن تمسال بور.ری حقت صرصرالمی ست ارمروحه صبانی
دایه عالم بروز عنات او حداسه ور که حلقه شمیں ہلال درکوش
کرکرد نکس کردون امداحته وحو تا بعیر کیادار اساره الف انکشت
سارک قه صه ماه را بمحو ہای دو حیثمی دو پاره ساحته چهره خورشید
نمایش برای لقای قائل کاف و نون ره ہای ست روس برابر عذر
ستر و ذات یکتایش برای حدث صانع بیچون دلیلی ست عدم
النظیر اصحاب کمارش راا کر تجار کتاب سماوی کوئم سزاست
ملکاران سه مسوح واز ایشان هریکی فرمان علم بهست برابر عیسی

آن شخص مقدس که شمائلش ثبتی ثبت	اسم لقب ذات و صفاتش قدسی بیست
مجموعه خوبی همه حیثیتش خوبست	رار و همه حیرا و جود ذاتش قدسیست

چون عندلیب ستیر مقال قلم هوای کلزار اسماعش را متکرر چرخ بدرین
درلس پرده ز سوری نه سپهر آن محبوب پذیر و چمنه زل کرد بد و نکار
لسیری بدل حمد و ثنا ادای که ار نظاره اشن زنک از رخ

له ما سیمائ سمائی سمائی ارین
تحریف و تزیب در بو ردار حیلتا [illegible]

111



مهوشان زهره لقا بر بدن کیسر و + به حجابه طهور حسرا میا + دل خرمن

کفن که داغ کشیدهٔ شعلهٔ برق ستم زبتابی ست از شهیدستان

تفکر امور سفلیه تماشاکدهٔ عالم خیال علویه شتافت + وز سیاحی

عجایب و غرایب آنجا که نیرنگ نگار صنم خانهٔ ابداع در بوقلمونی آن

الوان مساعی جمیله بصدف کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراغی یافت +

مقامی دید که اوهام انجم شناسان رصد بند تماشای ملاحظه کرسی

عرش شناس در وادی ناکامی سرگشته یا خاک نشستن + و انظار

صدرآرایان بارگاه ملاء اعلی بهوای طوطیا سودن خاک عبیرشمائلش

درخانهٔ پرخار مژگان مجبور بدانسان عزلت گزین + سمسه اش بنوعی درخشان

که چشم خورشید را بملاحظهٔ اشراقش از شفق رمد رسیده + مباش سرخی نمایان

یعنی سرخی چشم ۱۲

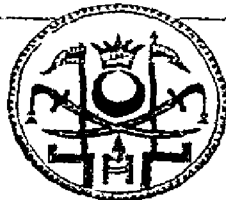
که ماه مهر از تنویرش داغ حسرت بر دل کشیده + هر سکش با جست الماس

رنگ آفتاب همسنگ + و سر نکس با الوان رنگارنگ ریاض جهول

همرنگ طاقش دو ابروی بهم پیوستهٔ حور + محرابش نون مرکون سح زرهٔ نور استعداد

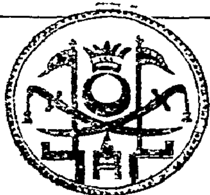
112

رکاب



نگارین آسمان آن کاخ والا	بود ممتاز مانند ثریا
خیال رفعت آن عرش تمثال	زند پر و طایر اندیشه را بال
در و دیوار او از نقش زیبا	زند صد طعنه بر طاوس رعنا
اگر بیند سوی آن نقش رنگار	شود مانی ز حسرت نقش دیوار

چون چشم دلم از کحل الجواهر چنین تماشای بوالعجب روشن گردید
و دیگر بارش طعم چنین شربت مطرای فرح از آبیاری اشکین بید قصار کشیده
سرمست گشته شکار زرین چنگ حسد و داد اوج تفکر نهد میگوید
حال استان بودم که چنین مثنوی عالی که سامان قدرت کامله
ترتیب آن نمی شش مراران عمر و بار اند و صانعان حکمت بالغه
از انصرامش نیم آغوش صد تقاصر و انتظار که راه داد و چگونه گذر
افتاد ناگاه بلبل شوخ زبان سرزنش عیبی باین رمزمه حت چیر
نغمه زن و طوطی شیرین مقال بالیف لاینی باین ترانه غنچه آسمه
شکرستان گشت که ای مجنون لیلی بستان الفاظ و معانی وای بر تو



شیرین طلعتان جادو بیانی این مثنوی ست که چون لعل آبداران
انگاره ستام و نگاه و فروغ دهندگان گوهر شب‌چراغ پروین و ماه
کسی را نخجیر بیم بسمل معرکه انشا پردازی و هدف حسد ناوک جگردوز سحر طرازی
می‌پندارند و دارای طنطنه دیهیم آرائی شهرستان این تفرج رونقی دیگر
ارزانی میدارند تا رتبه کاخ رفیع الشان سحر را که کنگره اش کاسر
شوکت قصور بقصور لامکان و غرفه اش باب قبول دعای قدسیان ست
114 دانسته همواره بسیاحی این گلشن دلکش سحران پرداز و اوراق خاطر را
از طراحی تماثیل تماشای این بهترین پیکر لعبت خانه ایجاد غیرت کارنامه
مانی از رنگ سازد و باصفای این نوید تا شب قرین دریافتم که سحر سخن
طرفه طلسمی ست که مشاهده نیرنجاتش مفتاح کنج خانه حق پسندی ست
و معاینه عجائبش کلید کنوز فضلیت و ارجمندی سرگردانان ظلمتکده
جهالت از پرتو افروزی مشعله تعلیمش ره تبسان پرنور کامکاری
سیاره و آشفتگان گران خواب ضلالت از گوشمالی ادیب تفهیمش بیک

حشم احسم سیدار صاحقرانی ست که باج کس ان اقالیم دقیقه شناس

رتقه اطاعتش در گردن تسلیم می اندازند و همین وسیله را اصل

وسائل انگاشته به تنظیم و تنسیق ممالک لفظ و معنی که جای عالی ست

می پردازند درخشنده مصابی ست که صحرای کاتها گوکت دریی

لَاشَرْقِيَّةٍ وَلَاغَرْبِيَّةٍ با این همه روپوشی در قلوب عالمیان

جلوه گری میروشد اعجوبه نگاری ست که مطابق اِنَّ مِنَ الْبَیَانِ

لَسِحْرًا با این همه عجب گری در طبایع با مذاق با انواع جادوکاریها

115

مصروف نقد کال عیاری ست که تهیدستان وادی ناکامی از دستیاری

آن فاتر مرسل مقصود اند سرور عرش آقداریست که کس بسد کال

بارگاه جلالتش فرمان روای اقالیم عظمت و شهود رعاصی ست که

مرتاض حصر سیرت و عیسی نفس قلم لعش نقاشش از شحرف مانند اعوال

سکلکون کیمسی بر داخته بتسریح حرامی ست که فرهاد ساده لوح فرزانش

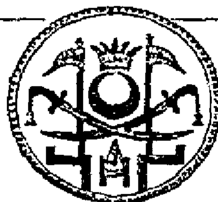
تمامی هم آغوشی او چون آهات شام رنگ در باخته مجموران شراحا



فصلت شعاری رازرشته سرورافزای تمالش کیفیت روش سانی
دو بالا وحصیص ستینان کوی نیکوکاری راز دستکری جبرئیل
عرفانس رتبه بلندنامی سرور اعلی سخن فصیح سلم اسوار آگاهی
وکلام ملیح مرحات معرفت الهی پای که در راس کرم رفتار ست
پایایه عرش برین همیاست وصید که در دام سخنوریش کرفتار ست
بچشم احول کجا سپهر دائره ساز ارشاد نون سحر مستار بالاشمسی
ورقم کاهکشان اثر تیل حرز اوش فلکی قطب السما ارساهب
نقطه اس در قلب چرخ کبود شعشعه افکن و هلال عیدار مشاکلت حرف
اوسطش در دل کردون ناخن زن حاکه شاهدی اراراس کاه
عدم در حجله کراسهای امکان بازینت بیائی و رعنائی کاهی حلوه کر نکردیده
وکلی ازارم زار شیت سرمدی در بهارستان آمال و امانی بدین خوبی
وخوشنمائی کاهی ندمیده کر لاک حدوثش صاقل مرآت عقل روشن
خاک وحدوثش سرمه چشم راستی ویقین نطرش بی نظیر مثالش بیمثال

116

یاتی

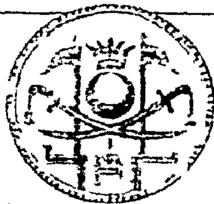


ستایش لسان فصیحش لایزال استعان

حسن ازل که قلم بر گرفت | حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده خلوت چو برانداختند | جلوه گه اول سخن ساختند
تا سخن آوازه دل در نداد | جان تن آزاده بگل در نداد
خط سر اندیشه که پیوسته شد | در پر مرغان چمن بسته شد
تاجوران تاجورش خوانده‌اند | وان دگران آن دگرش خوانده‌اند
117 گر نه سخن رشته جان تافتی | جان سر این رشته کجا یافتی
صدر نشین‌تر ز سخن نیست کس | دولت این ملک سخن راست بس

زمانی که حصر دلم زلال این نکته موتس را در پیمانه ادراکم گنجیت طرفه کیفیتی رو داد و هوای عجبی در سر افتاد یعنی شد ای آنکه رنگین ادا کرده‌های اصلی مراد بواسطه تحریر او صافش بر خود می‌بار دکشته تلاش مصفات سخن سخنان دانشمند و مشاقات ژرف بکمان مختصر سپید هزار جان (ای مارک سان) کو نسد هم ما از تماشایش پرده از رخ این سخن بر داشته شود و علم‌ها

ت ۵ و ۶ بیل ست بودها
کم رسی محمد کمال محمد حسی
در جواب مر دو مطالبی نام کرد
کرمان عمدا و تصره دانع ست ده بود
از ز می هم بوم هم سرسد



انجاح مرام برافراشته، از انجا که درین قلزم شگرف ناپیدا کنار
سکان بقدر طاقت و حوصله آشنای شناسی انشاپردازی
کردیده اند، و هرکی لغواصی غواص خیال گوهر طرزی را برآورده
در سلک نظم و نثر کشیده، لیکن خیر المتاخرین میرزا مهدی درین
فن علیا مهارتی بهم رسانیده، که چشم مردم و مردم چشم کسی را با این
علو علوم کاهی بنگاهی مدیده، و مشتری نغمات سخن بحضور ترانه بلبل
قلمش ناامیدرا بارزنی نخریده، امام آخرین سحوران جهان ست ١١٨
و هادی سبل صبر فریب معانی و بیان، قمری بلاغت بعشق صنوبر
کلکش در حدایق فکرت سحبان وائل صدای کوکو آسا، و سب آهنگ
فصاحت بهوای ریاحین صحیفهایش در ساتین اذهان بلیغان
کامل بنوای آه و ناله مبتلا، عندلیب خامه اش با طایران سدره
طوبی همصفیر، و فضای طبعش بمجوابر مطیر عالمگیر، شوخی افکارش
برنگ حور و پری محو عشوه گری، طلسم عبارتش چون دبدبه سکندری



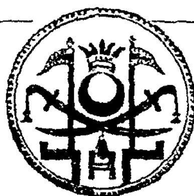
مشغول خود ساخته بهوای کلامش را آهنگ احیای کشته مسیحا +
و کلک مشکین نگار را در وادی ستایش تکلیف دادن عین خطا خطم

ای معنی جان و جان معنی	روح سخن و روان معنی
نخل طوطی نهال کلکش	پرواز سخن نهال کلکش
حکمت جام جهان نمایش	آئینه آفتاب رایش
طلعت لفظ و فکری فسانه +	چون مردم چشم راست خانه
سرمست خرد و لیک هشیار	پیمانه سر ز هوش سرشار

چنانچه نتیجهٔ کلیتیش طبع وقاد و ذهن نقاد وی تاریخ نادری ست
که جهان معنی از وجهه ء بالست + و عالم سخن از ء باآب و رنگ و
کوچک سرای بحر عشاق معانی دلنوازش + و گوشه گیران مقام
حجاز عراق مخو شعبهٔ عراب جانگدازش + آغاز ش عنوان شیرین
گفتاری + و انجامش نسخهای باعث سعادی + روانی عبارتش

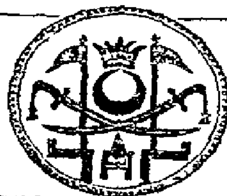
مرغوب موسلسلهٔ الفاظش کمند قلوب + خطم

119

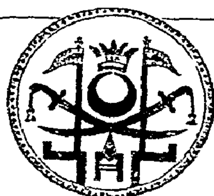


نقطه هایش بر ثبات نجم گل	همیش سیر گاه عقل کل ست
باید از نازکی نوک قلم ست	نتوان سفت گوهر شبنم
کسوتش کعبه سان سیه فام ست	مسطرش مرغ فیض را دام
از سوادش زبس که برده نور	همگنان شد بیاض من سطور
نقطه هایش ستاره تا شده	جدولش بهر آفتاب سده
بسکه هست از صفای فکر خیال	لفظ او صاف تر ز آب زلال
اندر و دیده صورت معنی	بشب تار دیدهٔ اعمی

و این سیم ضمیر مجمل بطبر لطیفه سحبان مجالس فضل و کمال ظاهر
و مؤید است که صانع بیچون و نقش بند کاف و نون اوّلا رشحه
تکلم را بارساد کلمهٔ معظمهٔ کن از عامهٔ موجودات دو بالا ساخته و بنا
به آفرینش قلم فیض رقم برای تحریر حقایق این دفترخانه هست و بود
پرداخته پس این رهیست باریک وراهیست تاریک که ورای
موشکافی عقل دوربین و رهنمائی رای رزین کسی بسرعه نوشتن ماالحی



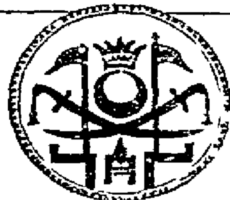
که این پیر واحش می تواند یعنی ارباب عالم که بهس حقایق فرادیس
تقدیس وظل ممول سلل هستند او لاعروس سحر را ازریور تکلم پیرایه
وبیس آن کلسدن حور ادارا از حلیه بوستانی خط خوب رونق
داده بدرس و تدریس مشغولی نماید ساریں اں حرف ماتسیں
دفاتر تکمیل عبد ولیل رب جلیل محمد کلب علیخان متشددی فرمانروای
ملک رامپوران نواب غفران مآب نواب محمد یوسف علیخان بهادر
١٢١ ر، الله مرقده فی سائر الصور بهکامیکه شیرازه بندا راق لم یزلی
اجرای طبع را درستکی مشاغل دنیویه و انصرام کار و بار ملکیه
گذاشته بود این عمل الخطاب را که ملاحظه اش برای ساخت دل
کلام صحیح
و جراحت انصار حکم کیمیای خالص میدارد به قلم سید محاور علی
با اهتمام رسانیدم و بکار فرمک لعات را بیر صمیمه اش ساختم
بار خدایا دلی که این ثمره بدارد و رنج در کور باد چشمی که ازین ترش جاری باشد گوهر
مربع ستن تاهد کتابت برچار باشش حسن قبول بیره



توفیقات یزدانی و نظم دیباجه تقریب فی طبقات الرواة و اسماء الرجال ابن حجر عسقلانی

سرخط نویسان دارالانشای فصاحت و کامکاری که بحائه فصاحت ورق سازی اوراق اذهان همکنان را ارقوم علوم گوناگون آرایش داده اند مدرس و مدرس صحائف سازی صانعی استعمال دارند که جریدهٔ عالم امکان را از سواد و بیاض لیالی و ایام آرایش نقش پردازان دارالارشاد سعادت و بختیاری که بقلم بلاغت و تیسیر سازی صفحات قلوب عالمیان را از حروف فنون گوناگون مزین نموده اند به تعلیم و تعلم مشغول مصروف اند که الواح جباه جهانیان را از خطوط حوادث و آلام پیراسته رهی بیراه وجود انس و جان که از سلسله بندی حکمتش اجزای حواس خمسه در یک محلد جسم حیوانی منتظم و جهی لعل اویس پرداخته کن فکان که ناظم ولسق دبیر قدرتش نقوش عقل و شعور در یک نکس وجود انسانی

122

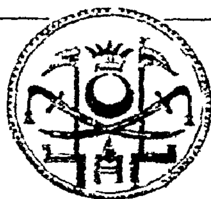


مرتسم شده جاده کهکشان زینت ریخته کلک اعجوبه نگارش
وقرص آفتاب نقطه ایست چکیده خامه بادره کارش نظم

زبان در دهن عنچه فکر اوست	سخن در قفس سبحه ذکر اوست
کف ابر با سوی بحرش درآ	سر قطره با در زمین بسار
ز دل داده فکر بوسش اولا	زلب داده مرغ سخن را دل
ز سر رشته حکمتش خورده آب	کدو چی فلک نرگس آفتاب
گلستان جورش شده تابان دور	لب ماه بوی گلدسته نور
زهی لطف کر رحمت شکران	سا مدرج محتش ارجاصان

وبعد این کلامی که بسم الله فرقان طلاقت بعنوان رساله براعت
تواند بود و نعت سرورست که سیاحی ذات حجسته صفاتش
بامضای منشور احکام دین مبین پرداخته و مدرس وجود
سرابا جوش مسائل اسلام وظایف را در مجموعه کائنات
موعی مدرج ساخته که کتاب عقول بیاخته طرازان رسائل حروف

123

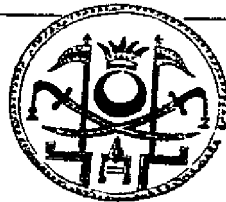


ولاسوت مکنت بیلیس کتات تحمیدانی درآغوشش؛ ومعلم اهمام نظم نما
صوالط ناسوت وملکوت بمدرسهٔ تقسیر تس ناحسرت وناکامی دو دوتر
صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما
کثیراً کثیرا بعد در مرآت ضمائر قدسی ذخائر نظم طرازان
سلسلهٔ کار آگاهی وحق شناسی که از فرقات فهم و ذکا ر نام تحقیقات
نیکونکی رموز حرمات معقول ومنقول بر آمن زر کامل عیار هدایت و
ارشاد را بدار الضرب توضیح وتنقیح مسکوک فرموده اند؛ چهرهٔ زیبا 124
نگار این مدعا بجوبی جلوه نماست که حصار مختص از قلاع رشد
وخجسته کرداری که قواعل ایمان وعقبدت را از سر خنک طرار
نفس اماره باز دارد، وحصن اولین از حصون عبادت ونیکوکاری
که اہل اتقان وشریعت را از تصادم جنود جہالت وعصیان
صیانت نماید علم دین متین ست که از رشحات سحاب فیض
العطش گویان کربلای ضلالت مالامال جهد گونه زلال عیش ونشاط

سلامت ... از سرار ... وصحاب او
وسلام ...

... صادم ... ترشح

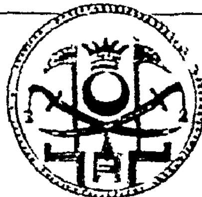
ده



وار کہ باری از تلقینش مجنون مستان دشت جہالت ما لیلی وار عنان
مشغول هزاران بسط و انبساط از فروغ مشعلهٔ تعلیمش سمندران
آتشکدهٔ معرفت به تجلیات مراحم بی پایان معمور و ممتاز دار ر با
ربی نایرهٔ عصمتش سینه سوزان آتش محبت الوار مواهب بیکران
ساهی و سرفراز رشته گمند شمسات جانه محلوقات نسرا بحشت
استفاضه اش بسیده و طنطنهٔ فیضان عالمگیرش از آفاق تا آفاق 125
رسیده کدام کلچین گلزار ایجاد و تکوین در فضای طلبش سمار کرده
که حرس حرس کل مقاصد و مآرب مدامش اسد سر رسید و کدام سیاح
روضهٔ زمان و زمین از گلکش ملاحظه اش بوی تشدکه غنچه مدعاکش

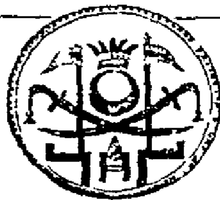
از گلش امید و شادمانی شکفته نشد

مدرقته محمل صاحبدلان	قافله سالار ره مقبلان
دستگه مایه مدرسه ببهی	آینه کار نگار آگهی
جام جهان بین حکم ازل	قطب سمای فلک لم یزل



سایه او سمت دانا پسند	مادهٔ او پرتو عقل ملک
نقشه او جوهر بینش زدای	نکتهٔ او جرعهٔ دانش فزای
عمر بهارست ز نیسان او	نور چراغی ز رسالان او
تحفه دولت بر بستش بسته اند	... امد در کردنش بسته اند

از روز که حلیه کش قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ جرو لاحزای
بهای مبارک را از دلیل ارشاد اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ کَانَ
بِالصِّیْنِ تقسیم فرموده بهای این ساع نادر الوجود در
ستتربان چارسوی سر و آداب دو بالا کردیده و از زمانی که
مربع نشین چار بالش دَنیٰ فَتَدَلّٰی درج دهن را از کلید کلام
اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْفِقْهُ واثوده پایه این سرمایه خافقین
نزد جوهریان بازار صلاح و صواب باوج فلک الافلاک رسید
پس ارباب توافق را که کشاف رموز الهی و غواص بحار کمالات
نامتناهی هستند لازم و واجب که رخت سعادت و طلب



۱۲۷

از حسن خامه حاذق فرسوده مجله ویسای مدرس و تعلیم سرگرم باشند

تا ادبی و اعلی جامعه شریعت و دینداری را در برکشیده از می دو آتشه

فلاح و این محمور و سرشار کرده و پیر پر سمدان علل را رکار کرد آتشه

عموم و آلام تلخکام کرده دیده اند فرصت عایی کردار نوشدارو بی سبب

علمای راشدین + از عنوان گردآوری کتب دین متین نوش بحر

شیرین کام گشته با شفای کامل ره تقوی دوش بدوش باشند

تا هر فرد بشر از مدرس فرد ای محترم نجات یابد نظم

هرکه با این مجله شود آشنا		راه هدایت ز رحمت میخ

سایه علی هدایت ابن احمد خوان مکتب محمدی کج مج زبان شهرستان

تا داغ دلهای ماهر معقول و منقول و وظیفه خوار مطبخ شروع اصول

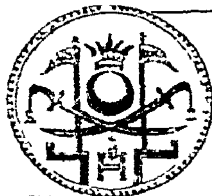
مسند عطاهای لم یزلی محمد کلک علی عفی الله عنه دو نه و حجتی

محو کردار و تکیه گاه پاری او علی و دو سده

پیوسته شهبار زرین حاک سطر را در هوای مطالعه کتب علویه

گرم پرواز ساخته و میسازد و همواره بنا هن تیر ریسکر آمده باشد

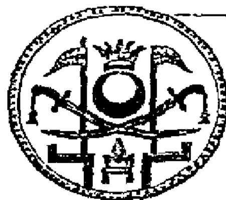
مدنی او



و فضای مشاهده لمح سترگه دیده بال افشان نموده و مینماید بهمین منوال
از صحت فضلای عدیل که حدیث عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی
اِسْرَائِیْل بر علو مدارج ستان پایهای ست قاطع و دلیلی ست ساطع
مستفیض گشته ظلمت آباد خاطر را از تلألؤی سیر علوم متنوعه منور و روشن
میساختم و از شمه سنگبار تحقیق و تدقیق بزلف آرائی عرائس فنون
رنگارنگ می پرداختم تا آن تیره زمانه بعید منقضی گردید و بهمین طریقه
مدت مدید تا آخر رسید زمانیکه ساغر خاطرم از رحیق کوه استعداد سرشار ۱۲۸
گشت و خمار نافهمی از سر شدن باده درس و تدریس شکست
چشم تعمق را گشادم از عائبه علوم عالم علم حدیث را برتری بیکران یافتم
که زبان قلم و قلم زبان از بسط مدائح و صفاتش اکشف مدتهان
و عندلیب کلک گهر سلک در روضه تحریر بالش از قطرات مداد اشتاب
حسرت ریزان ست بی شائبه تکلف هر مضمون لطیفش عابد فرشته
و ملا سامعه هر مفهوم حکمت آگینش بر باصره حسن و تمکینش بحر د ملاحظه

له علمای امتی علمای امت من
مثل انبیای بنی اسرائیل اند

۱۶۲



بهزار دل و جان تصدق و قربان گشتم و بنکس همت تحصیل این
دولت عظمی برگماشتم چون سالک سطر کردم دریافتم که بعیر ما طور سیده
و اسماء الرجال که تنقیح و توضیح این فن عالیه منحصر بر آنست چهره
این عاعرال ارجال و حطا ابهام و بعهم مختلط ستد فی مسا
و بحر ما شطه نسخ مذکوره روی این معشوق بمسائل ارمرعوله انشای
تحقیق و تدقیق مرلف شد فی الهدا میحو ماهیات در سپهر تلاش
و تجسس بنت کرده و برنگ بلبل کلزار در کلش کده و کاوش
عامله اهلی مودم کاهی در سای وصالش ملول و محزون بودم
و دمی در فراق لیلی جمالش مجنون ارانجاکه در دارالشفای حکیم
علی الاطلاق نسخه هر یک مصیبت پیداست و در عطارخانه
حکمتش دوای امراض متمسات موجود و مهیا الهذا توقف من الاوقات
ارکال حد و جهد نسخه شریفه تقریب فی طبقات الرواة و اسماء
الرجال منتخبه طبع قاسمه مت الصور مجید و اعتلا طلعه عسا کر

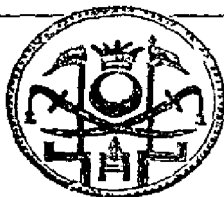
129

مملوک اعلا محمد سدد و در رکاب
سدن و عال شدن ۱۲ ادمحمد



عزو علا بجلی شعلهٔ بلاغت و شیرین گفتاری آب و رنگ شقایق
فصاحت و نثاری صدف اسرار الهی را خوشترین گوهر و صمصام
کمالات نامتناهی را بهترین جوهر سپهر جاریین شریعت را اختر
تابنده و چرخ مقرنس حقیقت را نجم درخشنده و مصباح کاشانهٔ صلاح
و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن الشیخ الامام علاء الدین
علی بن حجر العسقلانی نوّر الله روحه بنا شراب الجنان سطری ام
در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی از صندل سجود دستکر و سیما
پیشانی عبودیت را مزین ساخته و تا جمیله مضامینش دوچار گردیدم ۱۳۰
الحق عجایبی دیدم که زبان ناطقه در بزمگاه ثنایش لال و طایر
وهم بر اوج صفاتش شکسته بال مسائل دقیقش پسند و فواید عجیبش
لاتعد صفای اوراقش عذار شاهدان پری رخسار را در عرق خجالت
نشانده و ملاحت معانی لطافت آگینش شور در تمام عالم انگنده
سلاسل سطورش با زلف چلیپای حوریان جنان دست و گریبان

و شهری



وتیری عبارتش حجل کن لعلهای شواهد رحمت رضوان زیر و زی
مدّتش ابروی گلبدنان شوخ چشم حرم و میشکاه صفراتش کلام اعمی و
وتهی کالعدم خط جوشش غیرت سیه رویان هندوستان و زیرحی
وصل و نالش شرمنده سار لعل و مرجان مدادش شب یلدا و
نقطه اتش نقطهٔ پرکار تماشا سوادش پر نور و بیاضش عارض حور
یاقوت احمر از رنگی حرفش چو ماه در چنگ باد کامل از صفای
۱۳۱
دوائرش داغ بر دل اگر در بازار روائی عبارتش شعبه مدّ
اعلی که ارب و مهری در روزگار چون هیچ بسته شود و اگر امام
حمامات را با لوح دیباجه اش مشابه گویم پروانه وار از آتش حسرت
و ناکامی سوخته گردد عالیاً همای بلاغت را استخوان ستّه شدی
الفاظش سایه انداخته که هر لفظش به اریکه آرائی قلم و سعدی اش حشمهٔ

نظم

شمسائی سراپا جلوهٔ طور	ماه صبح روشن روشنی نور

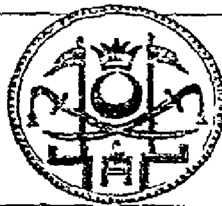


سواد حرفهایش زلف لیلی	قتاده نامهای مشک سرجا
سطورش رشک ابروی بتانست	ازین رو روکش روی بتانست
دوائر خوشنما گشته نمودار	برنگ حلقهٔ گیسوی رخسار
زبس جوشد صفا از روی اوراق	پرد رنگ سمن چون رنگ عشاق
کند تا طوطی دلها نشیمن	بهر حرفش شکر صد ادوده خرمن

باالجمله وقتی که لآلی معاصد قبلی برشته ملاحظه اش مسلک گردید
سروش دلم بگوشش موشم نوید تازه رسانید که ای پرورده کنار
مراحم ایزد دادار چه خوش باشد که کوشش وکردن این نوعروس را
ازجواهر زواهر خطا خوب بیارائی و گوی این مطلب فخیم را از جوگان
نیکمان بربائی هرآینه سحاب چه مامه خرسندی و کامرانی که برمزارع
آمال و امانی هریک گهربار نگردد و ابرچه قدر عشرت و شادمانی که
حدیقهٔ خاطر عالم را رشک نگارستان چین و فرخار نسازد زیرا که
این گلشن همی را خلی اعتباری نسبت و برین مال ومنال چندین اختیاری

۱۳۲

رنگینه



در صفحهٔ دوستی چمن عالم یاران و مکتب باید بود که این گلستان همه
مجموعهٔ حیرانی و پریشانی ست و در عشق لیلی روزگار مجنون وار
راه دیوانگی باید پیمود که تا آن این سامان سرگردانی در سطرِ
لیل بهار کدام ستاره خودنمائی دریافت که از کجاری فرین
تقدیر حیران پیشتر نگردید و در صفحهٔ عالم امکان کدام شوخی جلی
دیباچهٔ وحدت کلمهٔ انا و لا غیری گفت که معنی اِذا جاءَ اَجَلُهُم
در دل خود بشمرد زندگی ناپایدار مثل سراب ست و حیات مستعار

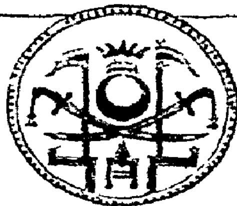
معنی رأیت رباعی

دنیا خواهش کش عدم تعمیرست	صد اهل ادب گرچه جوان و پیر است
هم روی زمین پرست و هم زیر زمین	این صفحهٔ خاک هر دو رو تصویرست

ساربین اشهب عبرت را بسوی مسمار این مدعا عنان گیر و گلگون
همت را درین عرصه سرگرم جست و خیز که دفتر کون و مکان
از تو یادگاری خواهد ماند نصول شحیکه تقعی نوشته نماند سعیدی

١٣٢٣

٥٢



نویسنده را نیست فردا امید، چون سرنیجه این خواهش تاره

بگریبان حالم آویخت و ساقی دلم بادهٔ این آرزو در پیمانهٔ گوشم

ریخت، به سلالهٔ خاندان مصطفوی، نقاوهٔ دودمان مرتضوی، قلم

ازکف سان خوش رقمان روزگار، خجل کن خوشنویسان عجوبه

نگار، زینت العرل دیوان صادق وصفا سید محمد مرتضی، اشاره نمودم

که طوطی قلم را در گلستان کتابت این شمس الحقایق بغیر سبح موفق

نقل این مجموعه را بردارد، حسب اشارت سراپا بشارت حضرت

مستوفی الذکر مدت دو سال تا شعرف مآرب را از ناقهٔ احتیاج

حمل نموده عازم مساحت ندر مقابله و تحقیق گشت، چنانکه تاریخ

وهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و هشت هجری

تا بداین مدعا از حد وجد لوای معسکر فضیلت و نیکوکاری، ماحیهٔ

علم عظمت و بختیاری، رافع حرم حق پژوهی، طائف کعبهٔ ازد تنا سعی

سلف مسلول علوم دینیه، صمصام جار استکاف شریعت موید

۱۳۴

عالی هم



مالی همم و حضرت دستگاه مولوی محمد سعد الله رضی الله حسامهم
وصاعقه فی الدارین در خاتم خلعت فاخره ملاحظه و مطالعه
در برکت ید الهی تا سلسان موجودات بر راحت متوجه گلبش حال
رنگین و بساط است، و تا نگارخانه کائنات ارتباط تحفیات نگار
چون ریاض رضوان مرتب و عشرت افزا مطلع این صحیفه ملا
قرین عبرت مطلع خورشید و مقطع این رساله فصاحت آیین قبله ارباب

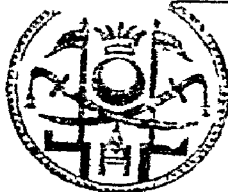
سخن را در دعا یش ختم کردم	که آمین گوی او روح الامین است

135

سرجهت کردن قلم با مضامین حسرت توامان
و بحر برمودن واقعه عبرت خیز بطرز اهل زبان

روزی با رفیقان همراز تنقیحان دمساز، ساعی شدیم دیدیم کر
سواد رکال اعتدال ست. فسحه اش از بهار پامال، عارض سنبل
از طپانچه صرصر بهم آسوده، و شاخ گل در بستر خوابیده سایه نخو
زلف سنبلش از طره برگان دیلم طرار، و تهلای قباش چون نرگس مخمور

حاشیه:
له رفع لیلی ... [illegible]
... بیان ... [illegible]
۲ سرجهت کردن ... [illegible]
کردن ... از زبان ۳ ... [illegible]
مجهول لام مفتوح ... [illegible]
کردن مردم ... [illegible]



کاهی مست و کاهی هوشیار + در انبوه درختانش جرم قمر کرمک شب تاب +

و از دراری تاکش اعوام و دهور در کتاکش انقلاب + نسیم جنب

صبح ایام سی سال +

بهوای سیرش مضطر + و شمیم عنبر در غنچه هایش مضمر + از سبزه زارش کرفته

صد کونه پریشانی در خواب مخمل + و پیش کل خندانش از هار لآلی

عقده مالانحل + ثمر در شاخ خوشنماتر از کل خوبان + تو کوئی رشته

نکاه کناهی بر روی محبوبان + لغزش مستانه طاوس خرامان موج

آب روانش + و صفای مروارید غلطان در حوض لب کردانش +

فواره اش چون چشم عشاق در جوش + و شمشادش بسان خضر خضر الپوش +

پسته خندان بسته + بهی از آسیب خزان جسته + انکور از سبز بختی برومند

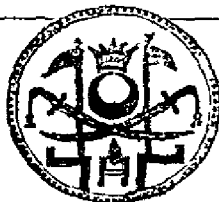
حرباچون آفتاب هماست پای نشره بلند + شمشادش بر لب جو + انکشت

دلربای بر عناب دلجو + قطرات شبنم بر ریاحین + خوشنماتر از عقد پروین

بلبل سرمست + لاله ساغر بدست + نخلش طوبی سرشت + سوادش

سواد بهشت مثال

۱۳۶



بهشتی کوثر اندر چشمه سارش	دم عیسی نهان در نوبهارش
فضایش چون سرای سبزپوشان	هوایش چون دماغ باده نوشان
از آن ساغر که نرگس داده پیوست	شقایق خورده و افتاده سرمست
هوایش معتدل خاکش روان بخش	زلالش همچو خاک خضر جان بخش
ز بس سبزه که گشتش سایه داری	خرام آموز خوبان طراری
در رضوان مست گشته مزدور	ز خاکش برده عطری طره حور

جای سپید ده ما که نشستیم لیکن بی چند از رفقان بگوشه ای خمیدند

وار ما رسیدند باقی را بر عشرت آوردیم و بساط انبساطی گستردیم

عیش و نشاط آغاز شد و سامان سور و سرور ساز و فرش دیبا

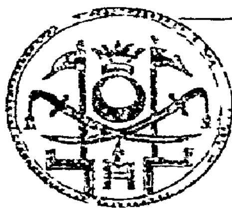
عرش صفا مشک خاص حسن گل رعنا حسن حسن سبزه نگان بسته شد

سیر آهنگان شد صدای عیجک نوای تنبک رامشگران طنا

پری پیکران همه بار سیره یان در طبق سیمین بود که رقوم سحری

در لوحه سیمین باده رمه بر رخسار یار من شاهدان شمک

۱۳۷



مستعملان فرنگ + کباب تر + شراب احمر + شیشه های طرز + پیاله های
زبرجد + کزک فراوان + سمک بریان - ماء الحیوان به نیم جرعه صهبا +
و خون هوشیاری برگردن حنا + روی فلک را دود شمع نسا +
و ساز شوق را ناخن یار مضراب + خیال نغمه هندی نقش لست +

که روح یکسا از مدفن چون سخن از دهن سر زد کی جست + نظم

چه مجلس مطلع صبح جوانی ❊ دلارا چون بهار زندگانی
صفا فرش فرش منظر او ❊ دم عیسی سپند مجمر او
به صحنش هر طرف چون دشت ایمن ❊ شده قندیلها از نور روشن
ز هر سو ساقیان لاله رخسار ❊ بکف بگرفته ساغرهای سرشار
نواسنجان در آن فرخنده منزل ❊ نشسته پهلوی هم چون جلاجل
همه در لحن عشرت نغمه پرداز ❊ همه چون بلبل و قمری هم آواز
یکی را چنگ در چنگش چو ناهید ❊ دگر را کف بکف مانند خورشید
ز آهنگ نی و اصوات قانون ❊ دل عشاق رفت از دست بیرون

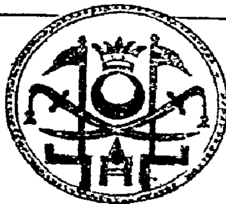
ص۱ طرز دوری ست از شکر معرب تر زد و تر زد دارای کوبید که از ماست یعنی گویا اطراف او را بهم آمیخته دانند ۱۱ از تحف
ص۲ نقش بست ای رنگ حرب ریخت به معنی بستن یعنی تصویر کردن ست ۱۱ کذا فی الرسائل



روش ساز و عوعای دف و چنگ | پیچ ... سپید آمیک

قمار دستی و ان ایام بگیسوی دلارامی سری داشت ؛ تیم سلامی
کلروی مدل سکاتت ؛ درعش حس ولستاط یادستا بهتش ناحق لکدولی
وارصدای تار تار و مارکردید ؛ وار رحمه زبان رحسم کاری کتسند
این طرف درعشرت بارشد ؛ او باحال بار دسار بهر کحتی دیل و ل و
بود و او درخیال وصال ؛ هر کی بعیش و نشاط سرتار ؛ داو را ما لد و
راری سر و کار ؛ دلش هدف حدنک آلام کشت ؛ و سرش نشانه
سنک ملام ؛ یاران کرایش دیده جسد مد ؛ و بیکدیکر نکاهی کردند
بالاتفاق ازو پرسیدند ؛ که آیا ترکس چشمی جواب از دیده ات ربوده
یا هلال ابروی انکشت نمای عالمت نموده ؛ اکر با لیلی وشی دریساحت
محول شو ؛ و اکر بر سر ادای نقد جان ناخته ؛ همچو مستول احاطه مرو
الکر غمزه حاصر جوانی حضرت زبان نکداشته ؛ چرا خاموشی و اکر
نکاد مستانه ایکه بیحودی سرشار ساحته ازچه مدهوشی

۱۳۹



غائباً عشق کلبۀ نی خار راست کرده + و موای حمیتی در سر پیچیده

اگر به آرزوی محشر قامتی از جا نرفت چرا قیامت بر سر رسید

و اگر بعشق مرغول زلفی پریشان نخفته + از چه روز رتش سیاه کرده

ولت آیا چگاه چند یک نگاهی بست + و طبعت تدرو آشخوار ماهی

اگر حال بی ربانی چو از مانکوی خاکش بدین + و اگر چاره غم

ار احیانجویی خون عیشت بکردن + که گردون بوقلمون چه بست

و زمانه عربده جو + به بساط عشرت از همه بیش سرد کار است + و در روز

وصلت از تفریق ماهی آسوده روزگار + جدا را از صدمه فراق به پرهیز

و با اهل غم در ساغر دل مریز + بیجا با حکایت خود را شرح نما + و با ما

چون این سخنها گفتند از قیل و قال ایشان نفور شده و روبسوی

نگریست + و بهای های گریست + سوگندش دادم + و به آسمان

مغلطه مستفسر حالتش گشتم + چون نوبت از حد گذشت + بغیر اظهار

چاره کار ندید + بی اختیار آهی از دل کشید + و گفت کای رفیق

۱۴۰

گرم گستر دی از رسم و راه محبت بیخبر از حال زارم چه پرسی که از

سوز غم سراپا داغم، و از شور عشق چون بید باغ، و دلم پایمال ادای

فتنه خرامیست، و جانم اسیر گیسوی دلارامی، تا شیفته سحری از طرف

رخساری برخاسته نشاط از من روگردان شده و قلق سوگواری

پاس دست و گریبان حبش زلف داری رنگ رخم را شکسته

و تبسم لعل ما رآ... عقد جمیعتم را گسسته، حالی به دستی که مدامان وصالش

آویزم، و به پای که از کوچه طلبش گریزم، حرف رسوائی سیر نامم بوده

و لطف ریزه خوانی تاب از دلم ربوده، خاموش نشسته بیار مهلت دم

ناگاه با استماع نغمه و الحان دلم در خفقان شد و رگ جونم جنبان

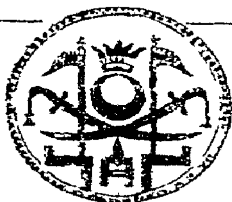
تا دیر وندان سحر افسرده تن زدم چون داغم از تند آمد غم لبریز گشت

و آتش مینای به کانون سینه ام تیز از اصرار تو اسرار خود را

نکمان سنج دادم و ساز نوحه لا رحمه زمان کوک ساخته ترنمها

اما دم دلم ز شاش سوخت و جانم از اضطرابش ساعدش

141



بست خود گشته‌ام و نصایح مشفقانه بگوش میشنیدم و مستعد هرین سهم آمده

کمت بیش از سهم رنجیده و یا از جادهٔ اعتدال بیرون منه که عمرم بسر آمده

و خاطرم از زندگی تنگ از این قصدم باز داشتن در حق من نیکوی نیست

وازین کوچه منعم نمودن کار مشکل توئی از در سر ویم مرو که عمر بسلامتم

در دست دیگر افتاده و از دست من دور شو که عنقای طبعم بهوای عالم دیگر

بال گشاده شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان

یا جان ز تن برآید خدا را مرا بحال خود بگذار یا دلبرم را در برم بیار

شعر شاید از طلعت او روز وصالی سازد آنکه از بخت من آورد

شب هجران را این گفته چندان مضطرب شد که بیهوش گشت

و از شدت غشی خاموش به پهلویش نشستم و بگشادگی کارش دل بستم

چون بعد ساعتی چشم گشاد وعدهٔ انجاح مرامش ساخته راهش نمودم

و نقوش اضطرار از دلش زدودم درین اثنا پاسی از شب گذشت

جلسا رخصت حاصل نموده بکلبهٔ خود مائل شدیم و با هم توی خانه داخل بامدادان

ملک بهم آمده ای بهم و آورده فرع شیر از درمان اول بوستان می آورد سپیدان مجمع یاد آمد حشم و حالت بر آمدیم ملک مرد در شمه دادن کنیه امید شدن محمده در آن باشد

۱۴۳

منزل



سرل تا پرشش در نامه کس للطش در سادم بیا مد و سر شکیه نامود
محورشاه پیشیم افشانی کردم و حرب ربانی بعد حیدری تیجه این تعلیق
کره از کارم کشود یعنی جامانه آتش شی بجانه ام کرم فرمود ترکه
متوسط الحسی یافتم چنانکه یوسف صحیش توان کفت یا لیلای ملیحش
بر صدرش نشاندم و محوش راطلبیدم آن بالکدکوی شکیبائی
چون این نوید شنید کل شکفید و سراپا ساخته دوان دوان
وارد جامه ام کردید دید که نگارش برو ساده عمره و بار چار زانو آستین
وار زعوبت محبوبی طرف کلاهی شکسته داده از تخرج زحق کلک
طرح بهاری میبرد و لمحه لمحه باداهای سماء آشوب حسد میآمست
زمی انگیز جبش در کار میحائی است و بارش مصروف لربائی
ناکاه آن آهوی رمیده آواز پاسیده چشم برداشت تو سعی را
سکوت بلیجاد و اتقی را صوت عدرا غیرت ملا انگیز معتوقی
فرصت اظهار عشقش داد آهی کشیده مجموعه جاموش باید و شال

ستو توله حرکات و بکات جوابی
ستو توله ... ربعات ...
در وقت باهم ... کال در
ستو سرافشان کردن ... حصه
سر کردن باشد و آن ... شی جلی
... سر ...
سر ... باشد ... سرکه ...
سر ... ساخته ...
ستو ...
۱۴۳
در سر و پا ... کرد
ستو طرف کلاه شکستن کنایه از ...
کوشه کلاه کرد در وقت ...
ستو ...
از ...



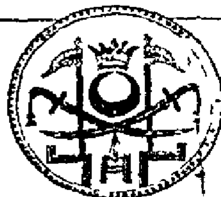
مستان مدهوش دریافتم که دل داده شد و بکر محجوبی آماده خوشتم آمد

آنوقت این دو بیتک سرودم و لطف صحبت فزودم عاشق

دل از کف داده مژگان تتش بین — مسلمانی رحیم کافرش بین
چو گل پیراهن از سودای دل چاک — قبای دلربایی در برش بین
سراپا آتش است از گرمی شوق — فروزان همچو مهر خاورش بین
دلش مجروح چون خود جور گیتی — همان دست ستم بر خنجرش بین
کسش محرم نه از شرم نکویی — بکار عاشقی بی یاورش بین
دل خلقی ز خوبی پای بستش — دل اندر دست یار دیگرش بین
شکسته طره و برگشته مژگان — هزیمت خوردگان لشکرش بین
بیا عاشق ز تاثیر محبت — ترحم از دل کین پرورش بین

چون خاموشی طرفین از حد گذشت و بی زبانی جانبین از حد
دود از نهادم برآمد و بر رفیق خود تند شده گفتم طرفه نادانی که روزگار
ساغر سرشار مدعا بر لبت گذاشته و نوشیدن دستی بر آن نیز نمی

ورانه



در زمانه الوان ما و ز مصرات حبیده، و تو کسی در کاسه خود می انکنی

چرا ای دیوانه سال بدانس و جملتش می آوری، و از سر مایل میسری

که سیاف عشاق یعنی صبح جلو بر سر رسد، اگر ناکام ماندی نور ور

سرورت تمام خواهد رسید، و آفتاب عشق تمام، مرگم که ختم ازو طلب

میوش، و مانند حسن و مار بکوش فقیر

جهان بگیر بکام تست امروز | که معشوق تو رام تست امروز
سر آمد ظلمت تنهای هجران | سر وقت تو آمد مهربانان
ز خواب بیخودی بردار سر را | بعطلت مگذران وقت سحر را

وقتی که این نغمه ها سرایدم، و فسو بها بگوش دمیدم، فی الجمله

متاثر شده گفت، کای عیسی جان بخش، هر چند که رعب و جلال معشوق

بخاموشیم سلسله جنبان است، لیکن بیم روز هجران مرید آن

همین خیالم که سفیده سحری نمک بر جراحت خواهد بود، و فردا وداع

از زبان ... عشرت را لیعان آنا لم رخصت حضوری نخواهد بود، و

۱۲۵



دعایم را در کاشانهٔ اجابت نوری؛ زبانم وقف آه و زاری خواهد گردید

و دلم سپند آتش بیقراری؛ اگر لذت وصلم می‌چشانی؛ و بحیات ابدی

میرسانی؛ تدبیری کن که چون نشهٔ وصل از سم جدا نشویم؛ و گرداب صفت

در پیچ و تاب مبتلا؛ و حالیا دست در گردن امید احتش؛ دانسته بلای

بر سر خود آوردن است؛ و بوسه بر لب زدن گویا مهر بر محضر خون خود

کردن؛ این چند لحظه سرورم را هفتهٔ در ارفراقی بدنبال ست؛

خاموشیم بجبال سمین بال؛ اگر رایت رایب بر سر مقصدم تابد ممکن

که بعی تو خللی در اسنیستم تو لدنیا بد؛ بر سخنانش فرو خندیده گفتم

که خوش باش بیگانه ات را روزانه خواهم طلبید؛ اکنون چنان گیر

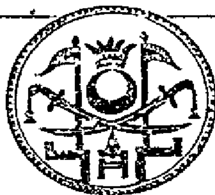
که او از آن تو شد؛ او مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعاده

نمود و گفت توقع دارم که علاج دردم فرمائی؛ و فکر دم سردم

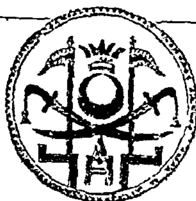
میدانم که ترا بزور بازوی قدرت است بجهات سر انجام مطلبم قدرتی

هست؛ و من از خوشی حسرت سر این و آن ندارم؛ تا توانی فراهم سازی؛

۱۴۶



ورماده این مدام جوم میشد از محمود معموری. ورای ما
خواهش لست + خواهی تو خراب خواه و خواه آباد م+ حاصل
کار یحاحش صرفه مدیده نوشته کشش رضایش گشتم+ و شاهدش را
بلا نگه گری یک روز دیگر نگاه داشتم+ و آنرو را عقبات محشرش
ترسانیده سیم افتادم+ رقیب و قرار زمانه اش بوده همه روز
در صدد وانیکار رماندم+ الله الحمد که زلف مقصود بچنگم درآمد یعنی آن عاشق
بهانه جو نشاط انکار ظاهری در نوشت+ و بعقد رفتم راضی گشت+
همانوقت صیغه خوانده هر دو را بخانه خود شان کوچانیدم+ وایر واقعه را
زعم خو ناتمام رسانیدم+ چون با آن جوان محبت کامل داشتم و اکثر
اوقات اتفاق صحبت می افتاد+ لهذا خو کرده بعارف صوری بودم+
و گاهی چنان شده که دو سه روز از دیدن هم محروم مانده باشم+
دران مان روزگاری ملاقی نگردید+ و ماه رویش مدتی بظلمت خانه ام خورشید+
روزی از دوستی باستفسار حالش پرداختم+ او جواب داد که از آن



١٤٨

تا آشنا هیچ میرس آواز عاشق معشوقها طافح ولا یعقل است و در عالم
بیخبری از هر دو عالم غافل گفتم آیا چه شد راست بگو گفت روزی
حسب معمول بر خانه اش رفتم در را بسته یافتم دانستم که تا مدتی
بخانه خلوت باشد و او بجای رفته ناگاه صدای رود و سرود
دف و نی و چنگ بگوشم خورد تا در دریازدم از اندرون خبر نغمه
و آواز زنان و سخنان غمزه و ناز و راز و نیاز صدای بر سخن است
منغص برگشته سوگند خوردم و عهد کردم که تا زیست بسوی
روی شیطان کرده نخواهم نگریست مرا از استماع این حال ملالتی روی داد خاموش
گردیدم و تا مدتی از و خبری نشنیدم روزی در زمستان چاشت گرده
بقشلاق خود خواستم که چشم گرم نمایم ناگاه صدای واویلا و وااسفا
بگوشم رسید برخاسته حیران حیران هر سمت میدویدم یکایک
فراموش کار من شهرکن برکن بحال خراب نوحه کنان از در درآمد
گفتم چه خبر است گفت شد که بعد مدتی اجازت یافته خود را به تالار

الکندی و ازین سری گرفتی نصرالله درود بر سر مدعا آید که ازین تفکر

دل ریش هم و مبتلای هزاران تشویش او بعدها پاهای سلسله تکلم را بجنبش

در آورده گفت دریاکه زمانه بکام خویش گردید و طومار عیش ما هم بهم

طرد رحمه درستان کارم افتاد که بیت المعمور سرورم از زلزل حوادث

زیر و زبر گشت و خانه آبادم از قصور صبا و بد چشم ویران تر از اساس

عسرت مهیا شد و شاهد عشرت در حجاب از حجالم رفت و آن سالم نظم

طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از بیخ فسرده تر گردد
ور بکوه التماس سنگ کنم	سنگ با ما چون گهر گردد
گر سلامی برم بسر دکنی	هر دو گوشش بحکم کر گردد
ور بصحرا روم بجستن خاک	خاک خالی ز بیخ زر گردد
اینچنین حالها پیش آید	هر کرا روزگار بر گردد

ای برادر بو باوه که در بزم شاید بودی تو بر بکه وصالش طعنه زاغ

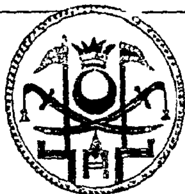
۱۴۹



زغن گشت، و نورس حالتش عندلیب دشمن، و من حسب مراد ثمرش
نچیدم، و بهارش ندیدم، تفصیل این اجمال اینکه از یوم عقد بصدق
درق آرزویم تا غوش انجاح بود، و طبع وارفته ام مجهز شاد کامی
فلاح، عشرتم با فلک ستیزه جو صف آرا بود، و بزمم غیرت جشن
کاوس و دارا، فضا در حوارم جوانی بود چالاک و شماد، و از بنیاد
تهذیب آزاد، غلغل نغمه رباب، و قلقل شیشه شراب، و نوای نی تن تن
و صدای شکن شکن، دلش را اشتیاق نظاره نمود، و گریبان صبرش را پاره پاره
بیجا با از روزن ما بدانی بکاشانه ام نگاهی افکند، محفلی یافت پر نور
و بزمی دید بفصور، پر شورش پروانه دلش بسوخت، الا سمع خانه ام
چهره شوقش برافروخت، جام را دیده بهیجان شد، و ماهم را دیده
حیران حماسش گردید، و خواهان وصالش، لهذا عجوزه رقیبی را
که ابلیس ملعون را محرم ما محرمه کاری صد گونه تعال دادی، و بارها
بادر رو و سرکاب بربست و گردن عمر عیار نهادی، بعد انعام رز کثیر

١٥٠

نمای الضمیر آگاهی است که آن پلید بوعده و وعید آتی پرآتش
اضطراب است به جهت درصدد کار خود گشته و حیله در پوره کری نکوای
آمدن آثار نمود و ابواب مکر و تزویر باز و روز به روز از ضعف بالینها
سینه ام را مسخر است و از افلاس قلاسی سهامی را اسیر
زیاتش از رحم آمد خواستم که چیزش بدهم مکر و گفت که اگر صرف
نکرده بدهم رسیده مانده که یار همین آتش در کاسه خواهد بود
از دو امرکاری کن یا از خیره جانه خود صحکی معین یا برای حضوری
محارم کن یا سامانم و بیکاه حاشیه خود آلاء و الطاف لو کرده باشم
مراحم از آتش بصر و برای آمدن روز به روز مجارس ساحم و اس
ندانستم که همش کاسه خواهد داد و طشت رسوائی از بام خواهد افتاد
غافل از شعبده روزگار روزی برای غسل به گرمابه رفتم بلکه در صبا
غنیمت شمرده حقیقت حال تباه هم اعلام نمود و حسن آنچه ان حید ان
شود که دلدارم نادیده فقیه نشته از شده و لاله عذارم نشسته او بدیکه



سر جا شدم آماده رسوا شدم گشت + و دلاله را برای آوردن آنجوان در باغی که
بقرب شهر سحر کرده بودم و عجوزه از ان بلد بود به تعیین روزی
اشارتی فرمود + آن ماه ماک رمن بود و صالش بجوال داده
و اسمان روز بسمت باغ گشیل + و آمده دلبرم را از اشاره چشم و
ابرو آگاه نمود + اینجا نوبهارم سر باغی کام فرسوده از تصرح گلشن گل گل
خندان شد + و چون پاسی از شب گذشت به بهانه حاجتی از بزم
برخاسته بسوی رهب روان + تا دبر استظارش میکشیدم
و بسوی در میدیدم + بعد ساعتی نفس کشیده در رسید + و به آغوشم
نشست + وقتیکه نظاره روشن کردم + چه می بینم که سنبلش
پریشان شد + و نرگسش حیران + گلش غش رسیده خارزندانی ست
ولش گزیده از قم سبه ربانی + قطرات عرق بر جبین آن شیرین
شمائل بود + با هجوم افکار در دل + اندیشها بکار برده مصلحتا خاموش ماندم
و چنان گشتم که دانی بوقوع هیچ واقعه خفقانی در دلم عبور نکرده +

۱۵۲

وحکایتی

وحالا با وجود خاطرم طور، آن بلای نام و ننگ چون مرا تسخیر نموده است

از بهمان حیله منزل مقصود روان شدم. پس از بعد لحظه شوکی ارجادهٔ تمده

و دنبالش گرفته بجای تاریک رسیدم که صدای تسخیر و سحر

بگوشم رسید؛ دانستم که زمانه ازین سانشعت، و دومی به طاوسم گفت

عالم ما گرفتاری مربوط گشت، وسه تک ماری تحتیمه حیوان مخلوط

می‌شد هر روز در سه آنها پیچیدم؛ و با هر دو آویختم کس معلوم تلاش در آمد

رسیدم میداحت؛ و رنگ از اشاره اسپ سرد و دستم را ریسمانی

محکم بسته با تعاقب هم در حتم آویختند، و جدا دادند که خود با تحاکم تخته

به دست بهانگری و زاری کرد نهادیدم؛ بامدادان چون سر ها هم دیدند

سلامتم گوش شنیدند؛ و بعد تجسس مراد دریافته از قید رهانیدند

و تفحص حالم پرداختند، از شرم هیچ نگفتم، و بهانهٔ بیمار طراز گرد

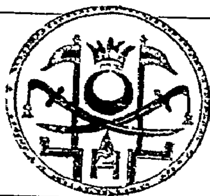
از سوداهای خود پرسیدم گفتند که ما یار راز و اطلاعی هست خسیت

چنان مستغرق بودیم که از خویش و بیگانه خبری نداریم، لیکن آینه

[illegible]

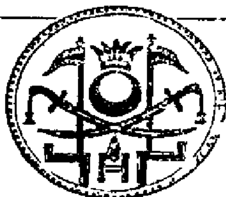
۱۵۳

[illegible]



سیدانیم که در باغ مست گفتم شاید بخانه رفته باشد؛ همکنان را حجت
ساخته داخل اوطاق شدم سوای دو سه کنیز کسی را ندیدم؛
محصور استخوان کمراش را از سلناق خرد و خمیر کردم؛ یکی از آنها
که بران ماجرا وقوفی داشت؛ بر چگونگیش آگاهم ساخت؛ بعد
اصغای اینحال زمانه در نظرم تاریک شد؛ بخود بخانهٔ آن جوان
که مردی معیل بود شتافتم؛ آثارش بر سامم دیده مضطر گشتند؛
و پرسش حالم نمودند؛ به تندی پرسیدم که فلانی کجاست همه‌ها
بایمان مغلظه بیان کردند که او از سه دو شبن غائب ست؛
ای قسمهای قوی
ازو خبری نداریم؛ چون بوی صدق از کلام شان شنیدم؛ از سر همکنان
درگذشته چاره جز این ندیدم که خود را بتو عرض نمایم؛ تا حضرت
از دیو رام انجام بخشی؛ و از چشمه سار تدابیر جرعهٔ آب حیاتم؛ بخدا که
به لعل و عسی از شه تو دانخواهم شد؛ و از اقدام بوحدانیت حیرت چنین
تبدهٔ
ناسد که خانه ام بی چراغ ست؛ و تمام حیث کلاغ؛ لاله زخم داغی

۱۵۴



کلی یم باغی پرپیادم هم آغوش اهرمنی ست و دوستم در پهلوی
دشمنی تو بیارم مدام تو آهوی کرد تاریخته ... وهم فری دا
... حالی که در عشقش ... مسلمانی ... بودم حرف که
دیگری از بوسه آتش در طرب باشد وش در فراقش ... مهر سکوت
... تو انصاف کن که اگر جسمی ... کل ... سوختنی ست
و اگر حل ... دم ... شمع صف کردن ... چون ...
قرع صباحم کردید ... از کلام پرید دمی خاموش ... گفتم که ...
این چه ... کارست ... گم ... اتش ... اگر ...
بیدادی ... راکتان می آوردم ... سپردم ... دست آن
هر دو کره را گره ... چون ... عقده ات ناخن تدبیرم
گیر کرده اگر ... چاره ... دست داشته باشم یکی از آن ...
مقصود رسیدنی ست ... این اراده ... سخن
ادا ... در راه ... حال ... بها

155



یتیابیس ست و سر کرانبها ارحدیس کمان این نحو سد عار
گوش تا گوش کشیدن آسان نیست و گوهر غلطان ارته عمان برآوردن
بازیچهٔ طفلان مدانکه مراد احاح کار مشتاء معمی نیست لیکن
محصورم که مایهٔ عمرت بتاراج بردند و تو نخیر ماندی و چون واقعه
دیگرگون ست بخود نزد ما آمده که چاره درد خود جوئی اگرچه این معما
حل سدنی نیست اما بپاس خاطر خواهم کوشید اکنون دماغی
برسان و تعجیل مکن و لمحهٔ بیارام این کفسه نزد خود دست نشانیدم
و بصد الحاح حیرتش خورانیدم چون تمام شب بخوابی کشیده بود
بعد تناول حاضری خواهش در ربود هر چند خواستم که تا نی
ازان ماجرای آن معلوم شود لیکن هیچ تدبیرم بر هدف مقصود نرسید
بعد چندی ساده لوح خود را ازین واقعه آگاه ساختم و از نقل لبها
بازش داشتم بیچاره از تصادم این مصیبت آزار شد و بیک
رنجوری گرفتار تا سه ماه بعلاجش مشغولی نمودم باری بفضل او تعالی

156



صحت یافت و چاق شد + و صدمات فراوان بر دست رفته

کم گشت + فاعتبروا یا اولی الابصار + حبیبا

زن چه باشد ناقص از عقل و دین | هیچ ناقص نیست در عالم چنین

مرد جوان عطای دو المیں | نیست کافر نعمتی مدتر از این

کردی صد سال زن را سیم و زر | پای تا سر گیری او در زر گهر

جامه از دیبای شستر دو ریش | جامه از ریں لکن افسر و ریش

هم بوقت چاشت هم هنگام شام | خواش آرائی به که ناگون طعام

چون شود تشنه بجام گوهرها | آتش از سر چشمه خضر آوری

میوه چون خواهد تو بیچون تهها | بار بر داری و نیست آسمان

چون مت از داوری تا نتیج | جمله ابها ئیں او نیست هیچ

گرچه باشد چهره اش لوح صفا | جالی ست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری که دید

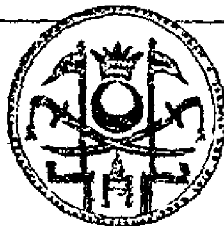
غیر مکاری و غداری که دید

157



9086

خاتمه الطبع سپاس بیقیاس شیرازه بند دفتر کائنات را که این
منشآت سراپا افادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات چکیدهٔ
کلک رونق بخش صدر کیخسروی مسمی به شکوفهٔ خسروی نتیجهٔ افکار
عنقا شکار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان آفرینش دیباچهٔ
صحائف دانش و بینش ظل رحمت یزدانی پرتو فیض ربانی
امین ودائع خالق انس و جان آیهٔ مرحمت حضرت رحمان حامی حوزهٔ دین متین
مطیع اوامر شهنشاه خافقین جناب نواب محمد کلب علیخان صاحب بهادر ۱۵۸
والی دار الریاسته مصطفی آباد عرف رامپور زاد الله ملکهم و اقبالهم الی یوم التنویر
مشتمله مکاتیب دلپسند و عبارات بلند بقلم جواهر رقم شیخ الهی بخش
خوشنویس سرکاری زینت افزای صفحهٔ قرطاس گردیده و
بتصحیح و تحشیه بندهٔ خاص بارگاه منشی امیر احمد متخلص به امیر باهتمام
خادم بارگاه شاه بدر و حنین محمد حسین بدار الریاسته موصوف
در مطبع رئیس المطابع آغاز محرم الحرام سال یکهزار و دو صد و نود هجری



بقالب طبع درآمد و بشان پیر اعظم از افق ظهور آمده به پرتو فیض
عالمی را نور و افروز و مشتاقان را افادات شکار گردید بارخدایا
این تابه رسا مردمک دیدهٔ ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب بصیرت باد
بمحمد و آله الامجاد و اصحابه الاوتاد

قطعات تاریخ طبع نسخهٔ نثرهٔ نثار

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ طبع آسمان پیمای شاعر عدیم النظیر جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

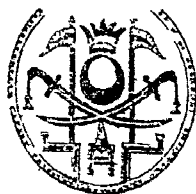
کلام خالق تصنیف نواب | که تائید خدا مطبوع گشته
اسیر آمد پی تاریخ طبعش | کلام شاه ما مطبوع گشته

۱۲ ۹

قطعهٔ تاریخ ریختهٔ کلک گهر سلک سخنگوی با توقیر منشی امیر احمد صاحب امیر

عجب کلام که نواب حضرت نواب | همه داد بیانش چو آب حیات چکید
زهی نکات معنی چهی لطائف لفظ | که شهره اش ز محیط زمین بعرش رسید
اگر علط بکنم صد ظهوری و طغرا | بصد حلقهٔ شاگردیش بگوش کشید
چنین مصحف بزمانه و چنین تصنیف | ز ابتدای زمانه ندید و کس نشنید

159



کلام کامل اہل سخن بہ طبع رسید | و طبع گشت چنین سال او نوشت امیر

قطعۂ تاریخ چکیدۂ خامۂ شاعر نازک خیال میر ضامن علی صاحب جلال

کلک والا رقم خسرو ما | و ملک سخن ہست
گشت مطبوع بہ لوح و | حبذا ہست مجموعہ
شدہ گلدستۂ نشتر ۱۲۸۹ | سال تاریخ شروع طبعش

سُبحان ربک رب العزة عما یصفون ط
وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین ط

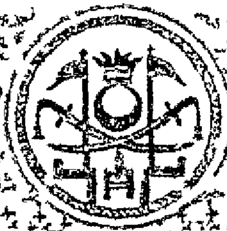
۱۶۰

مصرعۂ تاریخی نتیجۂ طبع مسند م جہاں پناہ

کلام الملک ملک الکلام طبع شد تمام

سنہ ۱۲۹۰ھ

1086



قوله تعالی ان الله مع الصابرین

الحمدلله رب العالمین کہ انشای فسانۂ الم سے



بارشاد حضور فیض گنجور مدار الریاستہ مصطفی آباد چھپا

درمطبع حسینی مسمی بہ زینت المطابع جلوۂ ظہور یافت

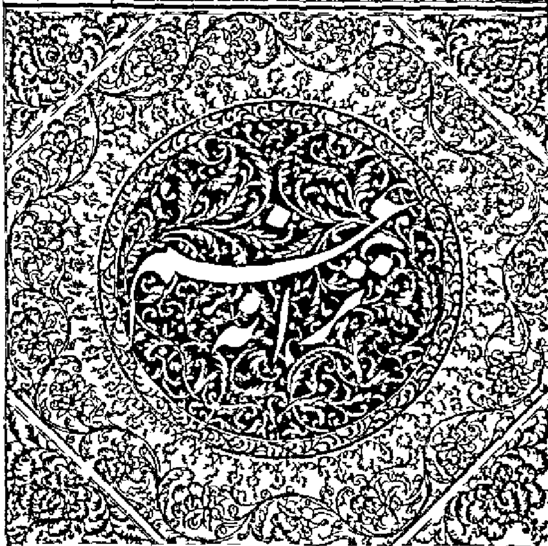
عطیهٔ مصنف بی‌نظیر بنظم قطعهٔ تقویم

سنهٔ ۱۳۰۹ هجریه



قوله تعالیٰ ان الله مع الصابرین

الحمد لله رب العالمین که الستای فسانهٔ الم مسمی به



بارشاد حضور فیض گنجور مدار الریاسته مصطفی آباد رامپور

در مطبع حسینی مسمی به رئیس المطابع جلوهٔ ظهور یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الله الله این چه بوقلمون صور مرئیات در مرقع مختلف
الاشکال کائنات جلوه ظهور پذیرفته که نغوله بندان لطف
کاکل سلسله فقر و فنا و آرایش بندان چهره مبدع جمال ازل
بقا از نظاره آتش نرگس وار حیران گردیده و این چه
شقایق عالیه گون وجود در رنگین ریاض هستی نبود شگفته
که هرچند بیاران نخل شاخ در شاخ فصائل صوری و معنوی

ملک الله الله کلمه ایست که در حال تعجب استعمال کنند و درینجا
غرض ۲ بوقلمون بضم اول و واو
مجهول لف و موی پیچیده
و بعضی گویند موهای سر کودکان
هم آورده و برسر گره دهند و آنرا
طره گویند از بهار ۳
شقایق نوعی از لاله و شقایق جمع
آن است ۴
شقایق عالیه گون
بیت عالیه بوی
عالیه بوی است
گون ۵ عالیه
معروف
و
ثمر ۶ شاخ در شاخ
شاخ در شاخ
ارجمند



درچار باغ کیه تکومش رنگ صرصر بد سحام

مشابه دو پیما موده اند + لیکن هور گلی ازان گلزار چیده اند

و رایحه ازان اسرار نشنیده + بساط ای بس

ازادگان سرو خرام + پای خجلت گل و نرگس گلزار + ای بسا

زرکان بربانه + دست حسرت زدندی بر ابرار حکیم

حیوان علی الاطلاق صانع ازین کاخ زرحد و ای قدرت

ولایتش عجز و لال بی لغتان آفرینش خود را خود دیده

و خود لسیده + و سیر او عروسان اسرار و فرق

عیاسان عجر و آثار در علم باقساهی و اعوش وفود

آگاهی خود کشیده + بس ممکن است نه بهمت بدمان علم و احب

ردل امرست لس محال + و کس را هوس همتستی

بلبل سدره نشیمن محض خواب و خیال نشاط نی عمل را راه درین

شاهراه + علم رانی بار دراین بارگاه + مدرکات ما همه وهم و خیال

حق تعالی شانه عما تقال + هر چند که ادراک بشری و عقل انسانی را پرواز

روح الامینی یقینی داده اند + لیکن نه چندانکه در امور خالق ارض و سما

لب چون و چرا گشاید + یا در بزمگاه احصای موز لا احصی دنا هید ساز

علو مرتبت سراید + لو کان البحر مدادا لکلمت ربی لنفد البحر قبل

ان تنفد کلمت ربی و لو جئنا بمثله مددا چند تا شاهنشاهی که اکثری

از براق نشینان معراج تمنا بتوسط مرقات فکر رسا بربام بلند گردون برآمده

عازم طواف بیت المعمور عرفانش گشتند + اما نسبت چنبض واوج

مشاهده نموده بالآخر ازین اراده پشیمان و از فرط حیرت انگشت

بدندان ماندند + آری حجله آرای حکم حدا و مدی بوالهوسان

هیچمیرز بیدانی راچگونه با مخدرات ستناسائی هم دوش گردانند و

عظموت و کبریائی خیال دریوزه گرد ناقصان را چرا بر آستانه معرفت

علیم و قدیم رساند + و پیداست که عنقای همت بلند پرواز ست قلم
سماوی حسامی که از دهشت پرسوختگی گامی نه نهد و قدمی
دیگری را چه یارا که دست درین امر مالاینحل زد و رشتهٔ العقد مرسله
وهم تیاس سازد + یا گوی وار از سر قدم ساخته کلگون
سر سپید را در مضمار این مدعا تازد + لاجرم آتش زبانان رشید
درینجا چون شمع کشته خاموش مانده اند + و اندیشه سنجان علوم
عقلی و نقلی بحر سکوت از مانی و کتمانی حیرت فرو رانده + صبحان
سحبان بیان را دوات و قلم گویا انگشت حیرت است در دهان
وعطارد خصلتان سحر مقال را سواد مداد رنگ تمام بریان
بیان تبیین + یوسف جمالان کنعان حق شناسی درین رم
کف دست مافی الضمیر را به تیغ ناامیدی بریده اند + و قلم بی
روشمندلان حور سیما اشتهار همین جا در تنگنای مدل دم در کشیده
بی شائبهٔ تکلف و اتصاف اسرار کونی از شرح این سر مکتوم

ناواقف اند و ضیغم صولتانِ معارکِ جوانمردی در یمنِ معرکه
از ته دل خایف + عقلِ عقولِ عشره در حسن قیافی با وحشت مجنون
بر یک و تیره + و انظار را لوای الابصار از بارقهٔ صوغی تجلیاتِ امور
خیره خیره عرقِ حیا دولتِ وصلت که دریابد که با آن محرمی + چو
اول علم بر آستان انداخته + کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز +
کوتهی در جیبِ عقلِ نکته دان انداخته + وصفِ صنعت کز لبِ
هر ذره تیره زر در درون + نطق را در معرضِ عقدة اللسان انداخته +
لهذا کلچینیان گلشکدهٔ حق الیقین خجفه برق تابِ ادب را زیب
دستار عبودیت ساخته درین باب همچو کلیم کلامی نکرده اند و سیلیِ
عدم اجابت بر گردنِ سوال کاهی نخورده + ما عرفناک خروستان
هنگامهٔ ورای الوری از بندگران قهر و غضب همواره آزاد مطلق اند +
و گستاخ کلامانِ ارنی گو از جواب بیچ و تابِ لن ترانی دایما همه
لای لی سینه تنگ + سعدی جای که تیغ قهر برآرد مهابت +

ویران کند بسعی عمل حیث بنا + بناهای بر آستان جلالش نهاده سر +
گردن کشان مطاوع و کجروان گدا + گر خار را مداد کند در جنابش +
کس را مجال آن نه که از چون و آن چرا + داد از عیب دان و نگهدار
آسمان + رزاق بنده پرور و خلاق رهنما + گوهر ز سنگ خاره کند
لولو از صدف + فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا + گاهی رضیع ماسطه
بر روی جوب زر + گلگونه شفق کند و سرمه دجی + سبحان
من تمیت و تحیی و لا اله + الا هو الذی خلق الارض والسما
ما اینهمه اگر کسی حکیم تامل تفرج در اودیش صنعش گشوده یا وری عقل دور بین
بنماسوده که یار و نور و دیو و حور بصورت گرفته کلک گوناگون
نگار قدرت اوید و خار و گل و خاشاک و سنبل همه آب و رنگ نامیه
طراز حکمت صنع او + سر ایجادش لعل بدخشان و سنگ بیابان
یکسان یافته + و نساج تکوینش دامن دشت و صحن گلشن را یکسر بافته
جمال حقیقتش شده و صالح را ز یک محل حدوث تابیده + و ناسیه حکمتش

رایتهٔ نکهت نمرودی و خلعت خلیلی را از رنگ خیابان آتش دمیده

جام و قارون از مجمر آتش بعد رحمت بکف آورده اند + و چنگیز و کی

از دفتر آتش سرخط بیدائی حاصل کرده + عبادت مسجد و گرو بتخانه ارحاد

برخاسته + و گلستان سجده و قشقهٔ برهمن را یک دست آراسته + و صنوبر و...

و شور و شیرین از یک چشمه آب نوشیده + و زندیق و زاهد و عابد و ملحد

از یک گریبان سر کشیده + هلال و هلال از یک میانش جوشان + و زاغ

و بلبل با صول است و لیس جز بستان رباعی لا آدم فی الکون

و لا ابلیس + لا ملک سلیمان و لا بلقیس + فالکل عبارة

و انت المعنی + یا من هو للقلوب مقناطیس تبارک الله از

معبود واحد و محمود هر نیک و بد که در زمان شایستی رند و پارسا هر دو

ان نعمتش مولد و کیش هر دو هم برابر ... سمال

بیان + و خضر رهنمون و غول ... رهنمون

لای بی ... سا ازکیف بادهٔ یادش سرور + و بیت المعمور

وگلستان از جلوهٔ داغش نمو + هر رنگ پیرنگمیتش هر گل بلبل + ودو روضهٔ دل آتشیا

مرکب شوق سیل تلاشیان روتیش سراسیمه در جروتش کیمیای احتمال +

ردیو انکال کویش رسانه درحوتش کرکیف الوصال + یادش هر غنچهٔ دل را

نسیمی ست + وعشقش هر آشفته دماغی را شمیمی + باد بهاری هوایش صحرا الورد

وکردادیه تماشایش بادیه گرد + نطاقی سدره نشینان سوی اوبر رسد +

سرش روان پیر همیش در رسد + کرسی چرخ سیار ذوق اوست + ور دل

خاک ست پر از شوق اوست + رشته خاک از کرمش دانه ایست + از گل

باغش ارم افسانه ایست + سفینه نجاتش جهان مستحکم که نوح را از طوفان بلا

بساحل مقصود رسانیده + وبحر بی پایانش جیدان بی پایان که حسب محوای

فکان من المغرقین تحت دلش را غریق جار موجه نساگردانیده +

نشیب و فراز لطف و عنایتش سلیمان داود را کاهی مرا و رنگ دارایی

وزمانی رحاک منوائی نشانده + وحل وعقد مهر و قهرش آدم خاکی را وی محمود

عرشیان ساخته + ووقتی بصد ورامری از عرشش جاودانی رانده + چون با

استغناکستایدِ زنده دلانِ جاوید اثل حسین بسملِ خنجرِ جور و جفا نماید + و هرگاه بر

رحمت برآید + چشمِ حق بینِ پیرِ کنعان را از نسیمِ جان بخش پیراهنی روشن فرماید + کسی را که

شمعِ قبول برافروزد + پیرِ گیتی فروز در آتش پروانگیش بر سپهر سوزد + و جای که

دست رد بر سینهٔ طاعات نهد + دفترِ نه هزار ساله را چون کاغذ بادی

بر باد دهد + هنگامِ عشوه و ناز قطریان را از خویشتن بیخبر میسازد + و در مقامِ

اغماض کارخانهٔ شیون و فنون را بطرفة العین در کتمِ نیستی می اندازد + جمال

در یگانگی یکتای عالم است + و در آشنائی محرم نامحرم عمادِ کرمانی

خدائی که شاهانِ با تخت و تاج + بجوش کنند از سرِ احتیاج + حکیمی که در نشیمن

سخن + برون آرد از درجِ لعلِ دهن + عنانِ سخن زو بدستِ زمان + جهانِ

بفرمانِ جان + شکر را به نی داد و گوهر به یم + دلی را بشادی دلی را بغم + نگار

قبه نقره کوب + برآرندهٔ لاله و گل زچوب + سرای جهان کلبهٔ شوقِ اوست

همای خرد و قمری طوقِ اوست + نسیمِ سحر مشک سیمای اوست + گلِ خوش نظر

مجالس آرای اوست + عطای جبرئیل بری از ریا + له الملک و الحمد و الکبریا

لیکن اگر پرسی که چرا این معدهارا چنین تو زمار راست + و حسرت بیچون و چگون را

تا چندین علایق چه سر کار + تشویش که این قدرها بیچارگان بدرج صفات

و تجلیات برای خاطر آن والاجناب طه خطاب از امکان عیب بی نظری حجب

بر پرداخته اند + و همگی لطف خفی و جلی دست در گردن آن ستاره شیرین

شمایل جمال ساخته که از دُر پاشی سحاب خُلقش قطره شبنم در صدف غنچه

جام گوهری + و از عذوبت تکلم شکر بارش حنظل تلخکام کوزه قند عسکری +

نعلین عرش فرسایش سر تکیه کلاهان هفت اقلیم + و خار سر کوچه شوقش

بر تر از بهار گلزار ابراهیم + در مشهد فراقش اسمعیل ذبیح صحرا نما + و در تماشاگه

جمالش قرص آفتاب مردمک چشم حربا + حصر هدایتش عابد مرتاض شب را

دلق پر آرایش گردون لطف فرموده تا عیون ستیزه چشمان ضلالت آهنگ را

از کحل الجواهر بلال که نیم بار لیلی مارست اجارا دست خورشید آسا روشن نمائی

و سکندر دار اثیش شمائل چالاک دست و ورزش زاران تمایلی کرگی گی و

بهار نواخته که گره از کار سر رشته بسته دلهای از هم گشاید + صاحقران ایی

١١

رزمیش جبیرهٔ چتر مستیت سه مدی کشیده، و مصراع بلند مضمون انگشتش

هم ردیف سر نسخهٔ قضا گردیده، طوبی نو باوه الیف روئیده حیا مان جانه باغ

کوتر دردی ست ریختهٔ عنبر تیان تر دماغ او، از گلشن انوارش ثریا خوشه چین

از تمثیل اقدامش عرش کرسی نشین، بهرام دستگاهی دست و بازویش کاهکشان

فراشته کلاه گرمین کویش، دلش غنچهٔ خلد بهشانی، سینه اش گنجینهٔ اسرار ازلی

نگاهی باریک تر از دهان باریک یسدان، دهنی خندان تر از گل اتیان

از خمدان، جوهر همت گوهر صدف یکتائی، ماده شجاعت هیولای صورت عالم ۱۲

گشائی، سرافیل نفیر حی عرصهٔ قهر و ستیزش، داؤد مغنی بزم عشرت انگیزش

حصر نسخهٔ ستبکر و چارسوق او، داماں مریم نگارین تنقه مسحوق او، کلیم پیاده راه

دربار زیب درنیش، حرمل گهواره جنان حسن و حسینش، یکی از آبداران

ارمیا، یکی از حیاه و تبانش مسیحا، روح القدس یکی مریدان او، یوسف یکی زرخرید او

ندیم خلوتش سلیمان، حکیم صحبتش لقمان، کهنه مدرس دبستانش ادریس

کمینه تلمیذ ابجد خوانش برجیس، تیره غبار لشکرش سحاب، فرسوده بساط

کریاتش مهتاب + تتمه بارگاهش تجلی طور + تکمه کلاهش مردمک حور +

اعمال اصحابش را مصابیح امیا تقابل + وسیر سیرتعیش را ارجا یار جابر گل +

فَاِنَّ الَّذِیْ رُدَّتْ اِلَیْهِ الشَّمْسُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ + کَانَ اُمِّیًّا

وَلٰکِنْ عِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ + وَالَّذِیْ فِیْ کَفِّهِ الْکُفَّارُ لَمَّا اَبْصَرُوْا

کَلَّمَ الْحَصَاءُ قَالُوْا اِنَّهٗ شَیْءٌ عُجَابٌ + گروهی او مداوی ذات

واجب را ظهور + تا اسرار نسخۀ تقدیر بودی در حساب + تا نسخ ارجاک

راهش مسیح پیمانی نکرد + کی شدی بر آسمان بیچون دعای مستجاب + نجی

ثار عداتش را سگسته الاحم قرانش + وتوحیمیت کارسازش

١٣ کنج عزلت رشته الاسمد حال اکش + تمور جمالت را ار بازان گوهر

طورش اعتدال + وضمیر رحمت را لفظ دیتش شفاعتش اتصال + دم صحیح

رمز دیانتش با دم اعدا چون لفظ و معنی همدم + وجوهر سلسل صمصامش

باسر پوست پیچاپیچ قصار یک نقطه وخط توام + پرتیغ رسالت از مهر

فروغ موتش مستحل + ودعوی اما احمد ار برهان ساطع بی سایش مدلل

روزرقِ امید امتیان برجودی جودش لنگرافگن + و نگاه یاس حسرتیان
ازگلگشتِ حدیقهٔ شجاعتش گل مداس + اگر نسیمِ خلقش در قعرِ عمان رود بقیبی
که در جار ماهی بوی گل بید استود + صاحب صولتی که طنطنهٔ ازهاصاتِ او زِ حلل
ماتش در میانِ کاخِ مدگونیای نوشیروان انداخته + و دی شوکتی که مرغانِ
دو حی الخاصین جناح حلاتش ازهیبه لیتم را مثل عزازیل رجیم رجم ساخته +
سمندرانِ معکدهٔ عجم را ازلطمه سپهی قلزمِ ظهورش که شطّی شعلهٔ سرکش با زِ مرد دست
احتیاج سمور و سنجاب + و سماکِ بحیرهٔ ساوه را که از نیرانِ همه انوار قدوس پک
چشم کوربی آب گشته هر شاخ نیلوفر مشکل سیخ کباب + از ماتمِ سریرکردون
چترِاو حسرطاقدیس نشین چمن نخل ماتم برتختهٔ تابوت نسسته + وار د مدینه بر سپار
حریمِ مزوجا هش ترسای ناخدا ترس ابوابِ صنم پرستی بر روی ترسیان
بسته + اگر بتکدهٔ فلکیت از سهمِ عقابِ تیرش در گوشهٔ سپهر بحلیهٔ السیبی شاغل است
و اگر سدّ سکندر نیست از استواری طریقهٔ متین شرعِ متینش تا قیامت با کل +
آنکه برفرف رای سنگلاخ تا بش بار گرانِ رتق و فتق کومن را به سبکروحی هرچه تمام تر

۱۴۱

بر خود کشیده، لآلی جدید همت والایش خلعت فاخرۀ نظم و نسق عالمه دو

بدایع حضرت ذو المن حیث برتن پوشیده، یعنی آن صاحب لولاک ما

طوبیه افلاک مشتاق عاشق تمامی محبوب حسن و کل مهدی رهنمای طریق

هادی سبل مرقع منظر ماطوره روشن چهر شهود، بشیر گلبانگ حقیقت

دوام و خلود، خاقان عظمتیان جار طاق جاه و جلال موسی فرعون ستم بال

و ضلال چهره گشای عروس همه ما را لا آنانی، مقاسی رنج کش حجلگیان اسرار الهی

شیفته آل احمدی بهران فریفته تان سرمدی بهر شان سازنده فدق بید

عذرای جالم السبعی مرسله پویه گلوی سوب وصفوت گری گشاینده طاق نیک و

نیکی کوکبه عساکر دین و دول گل همیشه بهار روضه رحمت، بسم الله سوره نور دقایق

العطش گویان کربلای سویدای ز بحر حاجت سحاب تیره دروبان ظلمتکده ناقل پرستی شمع

سراسر ضیا ملتماس سرای تعلیم و ارشاد اهل بلد صغیر جان و شان بیگانه تعشق استاد عدم

مثیحه مقدستین الله وارث لولوی لالای بحرین علم و عمل شهنشاه درویش جمع بی خویش و ما او

سلح الشائقین مصباح العاشقین فخر الاکملین ختم المرسلین سرور داور شاء محشر

۱۵

از همه برتر قصائد قلم + شهاب علم بهشت بر رحیم + شافع امم رحمت مجسم نبی اکرم +

شیخ شرف الدین ابو عبد الله محمد البوصیری

محمد سيد الكونين والثقلين — والفريقين من عرب ومن عجم

فاق النبيين في خلق وفي خلق — ولم يدانوه في علم ولا كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس — غرفا من البحر أو رشفا من الديم

وكل آي أتى الرسل الكرام بها — فإنما اتصلت من نوره بهم

وإنه شمس فضل هم كواكبها — يظهرن أنوارها للناس في الظلم

وأحييت السنة الشهباء دعوته — حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

منزه عن شريك في محاسنه — فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى في نبيهم — واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

وانسب إلى ذاته ما شئت من شرف — وانسب إلى قدره ما شئت من عظم

صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم تسليما كثيرا كثيرا

خصوصا على أفضل الصحابة وخير البشر بعد الأنبياء بالتحقيق

16

ابی بکر الصدیق اگر دعوی خلافتش را احادیث صحاح و حضرت
خیر الوری دلیلی ست کامل + و سلم عقیدتش اوج کبریای در رو طور تقدس را
وسیلتی ست اصل الوسائل + دست اول کسی که بر دست حق پرست
دستگیر بیری دست و یا دست بیعت دراز کرده آن حضرت ما ست +
و یار ما و عای که در غار تیره و تار با قدوه انبیای کبار بساط مرافقت گسترد
همواست سبیح هر شیخ و شاب + آیت یؤتی ماله یتزکی اشارتی ست بسوی
بذل و احسان او + و حدیث یطّلع علیکم رجل من اهل الجنة حجتی
برای رفعت شان او ملامسالعه آن سنه را دین متین + رکن اولین ارکان اربعه
کمال ست و فی تسائمه تکلف سلوک مریدان طریقت را استواری همین چار رکن
تا مرتبه ارم ذات العماد اتصال + حاشا ارم را این چه سپاس آن حب سید بست
و این دولت خداداد + آن بریمین + و این در ساحت دل + آن کوشش +
و این حضور و انتقل + آری اگر طریقت را تسخیر شایگان هدی و ذات سرفعش را
سر و این نعمت لاتحصی جام جان و جسم و اگر مصرت بیعت و دیداری را

17

یوسفِ عزیزش دانم شکر بدهنم جز او کیست که سرورِ کائنات و مفخرِ موجودات
اقتدایش نموده باشد + یا ایزدِ سبحان جلّت قدرته در شبِ معراج بهجت
مکالمه فرموده + اگر تدبیرِ صایبش در حصنِ هدایت و خلافت محکم نزدی
نسیمِ فتح بر حریمِ دشمنِ تیره درون یعنی ابلیسِ ملعون بوی دل درآمدی +
آن غازیِ سازیِ بدر و حنین + آن جالسِ جار بالشِ ثانی اثنین +
آن اسرارِ خلافت و رموزِ سعادت را مخزنِ مکتوم + آن بیتُ الشرفِ دُرّیِ
بهیئتِ اصحابی کالنجوم + آن فلکِ اولین صداقت و راست بازی + آن
عروة الوثقیِ عشقِ حقیقی و مجازی + آن بوسه چینِ سیمای رسول + آن حبل المتینِ ایوانِ
کنگرِ قبول + آن مخزنِ علم + آن معدنِ حلم + آن مهرِ تمکین + آن سپهرِ دین + آن
کوهِ شکوه + آن عارفِ حق پژوه ظهیر فاریابی اگر بیرون گردیش تیغش
چین زر رخسارِ سپهر + وانکه دور افگند تیرش خم زابروی کمان + پرتوی از رای او
پیرایهٔ خورشید و ماه + نکته از لطفِ او سرمایهٔ دریا و کان + خوانِ تیغش سر خلایق
خطبهٔ فتح و ظفر + داده عدلش در ممالک مژدهٔ امن و امان + ملک نادیده

۱۸

19

چاووش لشکرِ کشورکشای + مهر بارادهٔ چاووش فرمان دهٔ گیتی ستان + چون

قضا پیوسته با اعدا سالش کارگر + چون قدر همواره بر آفاق فرمانش روان +

هر کجا آرایش تیغش برآمد شعله + آفتاب آنجاست از سر آسمان آنجا دهان +

بر در ایوان قدرتش چون قمر صد پرده دار + بر سر بام جلالش چون زحل

صد پاسبان + وزیر آن دو مهین آصف سلیمان جاه بهرام ستاره سپاه ارسطوی

سکندر اقبال + افلاطون لقمان خصال + که بارقهٔ شمشیر جهان کشایش خرمن

هستی حرم نشینان عجم را به سرعت برق و باد پاک سوخته + و هیبت نعرهٔ

سهمگینش صور اسرافیل را مدتی طرز خروش و خروش آموخته + از صدای

سم سمندش خارستان دو اسپه رو بروم و فارس نعل در آتش + و از

لشکر کمندش رشته وجود گردنکشان سکته مرگ درکشاکش + آنکه گرد آن

لشکرش ساغ پرده حرم نوشیروان و ترک ترکان ترکستان را کیپای کی بیداء

پرده + آنکه محمد صادق ریاست شمائلش را با حسنات جمله عالم از تعداد

روش جمالان انجم انجم مساوی شمرده + عروس اجل غمزهٔ شمشیرش را که

عدد ای امامت سازالیه ذلک الرجل ابن قیع امتی درجة فی الجنة
فارق حق و باطل عرب و عجم حضرت فاروق اعظم نظم اگر در رگاه او
مریخ از کف خویش خنجر انداز و + تا که خنجر اضطراب خود + بر زمین حمله
جوهر انداز و + خامه هنگام ثبت هیبت او + لرزه در نقش سطر انداز و + گر قضا
قدرتش دست آرد + بی عرض طرح جوهر انداز و لمعه مهر رایت [illegible]
باختر ایجا و ر انداز و + گر ز در خلاف حکمش اگر + خاک در چشم اختر انداز و
و ز آن دالت گلدسته سر روضه خلافت و سحاب شکین [illegible] چهره عصمت حیا
اکلیل [illegible] فرق قدسی [illegible] طرح [illegible] دو [illegible] و داماد [illegible] که [illegible]
لعل الله تقمصک قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه
چهارم [illegible] یکتای سوم خلافت [illegible] دوش [illegible] جسم و صورت حمیده
وسعت سیاره سالار قرآنی وسی درجه سیاره سیر آسمانی از گردش افلاک
گنج کاوی درج ترتیب و تهذیب درجه مدرجه جلوه گر دیده + شأنش هی که
شفیع روز جزا اصحاب را خطاب لیدخلن بشفاعة عثمان ابن عفان

[illegible]

۲۱

سَعُونَ الفاکُلُهُم اسْتَوحُوا النّارَ الجَنَّةَ از فرطِ رحمت ستوده

و قرشی نگر که مقرب مقام دنی حدیث لِکُلِّ نَبِیٍّ خَلِیلٌ فِی اُمَّتِهِ وَاِنَّ

خَلِیلِی عُثمانُ بنُ عَفّانَ در حق او ارشاد فرموده چون محبوب حضرت

بیچون عندلیب زبان را در گلشن مدحش هیچ هیچ نماید بکیف در ریاض

توصیفش بستانه نیوئیم + و هرگاه که مقبول درگاه بیچون با همگنان ره جاده

علو درجاتش نماید پس چگونه سر منزل ستایش او را بجوئیم + و کسی را که از دولت

ایمان نصیبی حاصل نیست با و سر و کاری نداریم + واحدی را که چنگ عقل و

قیاس او بدنما باشد در سلک گوهرهای نمی پنداریم + بلی حرف پاره و من

بالولوی عدن چگونه هم گوهر شود + و دیده نرگس بستانی با انسان العین

سوار انسانی نیچه طور برابر + اگر شعله بیباک جحیم را سوسن خلد و نعیم داند جحیم

و اگر چراغ دیر و کلیسا را شراره آتش موسی خوانند وای غضب + هر خرمن سبته را

نافه غزالان ختن انگاشتن عین خطاست + و هر بوته بیابان را با زلف مشک

افشان مقابل ساختن بس ناخوش نما + نگارستان مانی را با گروه بزنگ

[illegible]

۲۲

[illegible]

[illegible — marginal text, upper margin]

[illegible — marginal text, side margin]

۲۳

[illegible — marginal text, lower margin]

نوشتگان ما گفتش از انصاف دور + و جام کیخسروانی را تهی کاسهٔ گدائی دانستن
عین قصور + نور سینای کلیم طور سیناست + و داغ بر جبین طاوس حجت الله
ی + الحاصل من و هم سفران من راز داران [illegible] از ابهام چه کار + و اره دل
[illegible] جنس چارسو تقسیم قماش کاسد را [illegible] چه [illegible] مارا ر +
نظامی ملک الملوک فضل تفصیلات معانی + [illegible] گرفته [illegible] آسمانی
[illegible] صوتم [illegible] صیتی + علم جهان نوردم علم جهانستانی +
سر سهم رسیده کلاه کیقبادی + رختم [illegible] گوشه [illegible] گورخانی + سخن [illegible]
آورده [illegible] از مروت + همراهش آشکارا [illegible] طراوت ارغوانی + حرکات
اختران را سهم اصل و طفیلی + طبقات آسمان را سهم آب و [illegible] + ساحت
لب من دل حلق ما حسد [illegible] چو شکوفه ریاحین هوای مهرگانی + اگر این
نشاط [illegible] ساخته + که [illegible] که خوردی معانی + سخن کوتاه حالا
اشهب طبع میادین ثنای شهسوار [illegible] می نماید باید دید که سوی
[illegible] عنان قلم تا کجا تکاپوی نماید + و طوطی کلکم نعت [illegible] آخرین [illegible]

ببینید که چه گشادها بر روی کار می آید؛ آنکه از هیبت حملهٔ مردانه اش ضیغم دلاور
مرنج بند در عرصات جدال و قتال بخودانه سپر افکنده اند؛ و دست و بازوی
قویش از قوت ید اللهی در خیبر راحون پر کاه سبک روحی بر کنده
مقبولی که بمقتضای لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز
از دفتر خانهٔ حضرت رب العزة توقیع وقیع شاهنشاهی فردای قیامت
بنام نامیش شرف امضا یافته؛ و اولوا العزمی که در معارک رزم و جنگ
بر سر ناراستان شقاوت آهنگ سرعت فکر و اندیشه عنان گسسته
شتافته؛ عین اسمش بعینه سر چشمهٔ عین الیقین؛ لام نامش الکلام گنج لآلی
نفی حسود در آستین؛ یای دامن درازش خاتم انبیای حروف و نفس
مجموعهٔ آن مصورت صحف خاص رب العالمین؛ بشست قوس [illegible]
تیغ کمان حوادث از موی قاقم ملایم تر؛ ولشکر علمش در بحر ناپیدا کنار
ولایت از لشکر عرش برین خادم تر؛ در فراخنای همتش گردون سرگردانی
و در شکوه رفعتش چرخ اطلسی کهنه سامانی؛ خنجر آبدارش محیط ظفر را صدف

۲۴

[illegible]

گوهر تمثال + و ذو الفقار جوهر گزارش در ازش بی صرب را میت الشر میت

مشکل هلال + از صیر تیر شکار تعلیمش مرغ دست آموز دل طاقت پرواز عنقا +

دام صیاد تفتیش حواشش که حیرت چشمان همای ورق طلبد سیحا + از تو قلمی

قلم بهارش قیس حارس ساده قرطاس عبرت اوراق گل + وارسته رفتاری

کلک جادو کارش رشحات مداد حمارشکن مرج سحان ساحر ولی یگانه دلاوری

که بیکر حمیده یلازک جوهر ریش در غره غروه و جهاد چون هلال تیغ حق بحولی

نمایان گشته + مردانه صفدری که حد تیغ الماس رنگش از سینه دشمان

چون نگاه دلدوز غمزه طرازان پران گذشته + فهیمی که احرای تصرف قدیه تعظیم و تسبیق

از پیروی شیرازه سد سیاستش بکمال جو تمامی مدون + حکیمی که ام الکتاب حکمتش از

انا مدینة الحکمة و علی بابها سهرا ریبای معنوں + گنج بخشی که از بهره

ماصی او حاتم طائی چون گنج قارون در شهر دانه زمین مخفی گردیده + و آسمان

رحشی که از کاوه دلدل برق تک او سطقه البروج در عکده فلک صورت حلقه

ماتم سروری اسدی تیه سریر هدایت علی عالی قدر + محیط عالم دانش جهان

[illegible]

۲۵

[illegible]

[illegible]

علم و وقار + سوی مهرش ز باد همی ز آتش گل + بنار کینش حسد دهمی آب تر

کشیده حجر صفوفش آفتاب نهاد + گشاده چتر همایونش آسمان کردار

فلک ز رایت منصور او گلاب سرشک + ربض رموک میمون او عبیر غبار

فکنده تاج در شغر کفر تا دسته + نشانده سلک در چشم شرک تا سوفار

صلوات الله علیه وعلی سیدی شباب اهل الجنة

ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وامهما سیدة

النساء فاطمة الزهراء والستة الباقیة من العترة المطهرة

وعلی جمیع الصحابة والمهاجرین والانصار والتابعین

وتبع التابعین الاخیار وعلی عامة المؤمنین والمسلمین

برحمتک یا ارحم الراحمین و ثم الغیاث الغیاث از گردش

این چرخ سر گشته حیرت نمائی که مدام میان طرب سنجی + و دریا کنار

بی سر و پای بی نیازی از حرارت تندگونه گوشه تاری او چون [illegible]

لعل مذاب گریان + والامان الامان از سم طریقی این سر هنگ مردم

۲۶

[illegible]

شکار یغمائی که دیرینه معمول سپهداران حرودیر + و همیشه دانشمندان عطارد
دیرار نوازش رنگارنگ او برنگ فرقت عصیان جوین دل کارد تا تحویل
گردش ملاحیر او عقل بلیسو مان ارتمدکش جمال راحون فانوس حایل
صبح در آورده + و طبع جوهر او ملورین کاسه خورشید را رنگ دل محول
از لعلی شفق رجوع کرده + خاطر حالاکش ارازل زمره لاجوردی حوادث
مایل + و دست ارادتش تا ابد در گردن آفت گری حمایل + سرورق حیات
دریادلان دبحری لنگر فتنه سحیش درمائی + حاک وجود حاوید جدول
از صدمه تند باد آشوبش آواره چارسوی رسوائی عصمت نهاد
این جهان دیاست که آدم را در وحلت سود + وین جهان دورست کو مر
نوح را ساغر شکست + این جهان گیتی ست کو یعقوب را بیمایه ماند + وین
جهان جیح ست کو بازار یوسف در شکست + این جهان دهر ست کو داود را
خلعت ستاند + وین جهان گیتی ست کو ملک سلیمان در شکست + این
جهان مرگ ست کو تاج از سر فغفور برد + وین جهان چرخ ست کو بر دیر را قسم

[illegible]

۲۷

[illegible]

شکست + این همان خاک ست کو هردم صد زاری و درد + جون صد
کاوس خورد و تاج صد قیصر شکست + این همان هیچ ست کز تاثیر
یک چشم بدش + شوکت دارا نماند و حشمت سنجر شکست + هرکجا افتاد
سروی برکش اندری بریخت + هرکجا بت کسی نخلی میوه اش در بر شکست
جامدانی را که دولت قیصر نها معمور داشت + تیرباران فنا در نیم ساعت
در شکست + از تاجداران گردن فرازی خرم نداده اند + که سفاک زمانه
تا هستیش را در گرداب فنا موکتان مینداخته باشد + وارو ستور
و سازی حدیثم نخفته اند + که عمارت روزگار را سررشتهٔ حیاتش را رنگ
بوی گل در اقطار عدم منتشر ساخته + گاهی بنگاهی رسیده که دیو بند
تیغ آزمائی از حربهٔ شباف میخ چشم اجل جان بسلامت برده باشد
و جالینوس فطرتی از قوت علم و عمل بصیرت دودی زندگی را بدست باس
نیستی نسپرده + فروردین شبابی ساخت زندگانی را بیوصفت [illegible]
نسازد که بهمن پیرانه سالی آب و رنگ انبساطش را بیکا [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکیح رری در آغوش زمین سیال دل قه ارگیرد + کز احل طیبت کرده ماری [illegible]

رسد آن میس به بمایه + کدامی سهراب گردنکش از سر تخته پی دست برد تا [illegible]

چون عهد شکست و عایان در هم شکسته + که از سر حیک رستم بی مهر و مهر

رر و سیاد + و کدامی اورنگ آرای فریدون فرار عرح شهر سید عشرت آوا

آشوب و فتنه ایرج رمه کالی شسته کرده قصاص عیش بحد رستش کتاب

از سحاب تیره همتش غیر قطره اشک حسرتی نریزد و از قصور سراپا قصور صحنش جز عجوزه

عسرت عروس عشرتی رخ ننماید + لطف سمای گردون رسم نوی است +

که هر دمه اش عار کیخسروی است + عیان است بیداد و عدل جهان +

به ضحاک ماند و به نوشیروان + نکهت حسرو چه شد کیقباد + مداری کاوس

دارا بیاد + چه شد آن جاه ملاستد هزار + نماد آن یل سر روی ماند + تا ابد حم

جای عشرت نکوست + لیکن نازکاسه معرا وست + فریدون حالی

اکلیل وحت + ردیا به ناچار رست رحت + کرا باده عیش در جام ریخت

که صد شام زهر تو صحتش بریخت + جهان تا کسی با سداری نکرد +

[illegible]

بکش این حقایقیه یاری نکرد + بهشتی پری گیتی از رنگ و بو + اگر مرگ و پیری
نبودی در او + اگر ساغر گل را از صهبای رنگ و بوی سرشار کرد + فوراً نمک
تر مرگی در کاسه آتش ریخت + تا از کف نزهت اکثر عصارت شکفته و
خندان نگردد + و اگر دهان غنچه را لبریز تبسم فرمود مغاز نسیم باد خزان
شیرازه جمعیتش گسیخت + تا طبع افسرده از تماشایش روضه جاودان
تسلیم برد باعثش از مسافرت روز راه چون قطره اشکی بر زمین غلطیده نسیم
باعثش از حرف خزان در جوف از هار سان حال کج دهن آمرو اگر دیده
بر تاج خروس تشش از خون تهمدان رنگی + و بر ریان ملس از معام مبوائی آهنگ
سبزه بیگانه آتش با فتنه خوابیده دست و گریبان - و چشم نرگس از بیماری
بیخوابی بخسته مژگان + نوک خارش از نشتر اجل تیزتر + و برگ چنارش از آه
شعله ریزتر + عشق پیچاپیش در پیچ و تاب + و شمال سالش در اضطراب +
بهارش این است خزانش را چه حساب + تو از این حسن است اضطرابش را
چه جواب عماد کرمانی نهانی که سر زند در این حین ملا اگر سر زده باشد

اگر باروش + بود قامت دلبر باریس + که بخت ملبدش می‌نشین +

حرامان صنوبر که در باغ اوست + فرو رسده لاله که در راغ اوست +

یکی سرو بالای سیمین برست + یکی ماه روی پری پیکرست + دیده

بسته برین جو مار + شکفته گل سرخ بر تاجسار + یکی طره مشک موی بود +

یکی چهره لاله روی بود + سر آن غنچه کز تاج لب برکشود + دهان نگاری

شکر خنده بود + ریاض او سنبل دلبران + گل سرخ او روی میکران

همین ست کار سپهر برین + که بر باید آن را ، بار آرد این + بنگری میسر

گل برش رنگی دیگر شکفته + و تا به عشرتش نظر بوی جلوه ظهور رسیده +

ساعرش جد و جشم مخمور بخور + رخ عیش جو ساغر دلهای رنده درگور +

لعل جواتش لعل ماتم مرگ بوجوانی + گرگ باده آتش بخت جگر جسرمیان

جاودانی + حلقه زنجیر جنون آموزان دایره رم تا طاالگیرش + یارش

یم سستی تیره روزان نغمه خوش آهنگ دل آزارش + دمی با صول

و اق گسسته دمان شاه + و لقمی از تماشای رقص بسمل درگشاد + علم و

[illegible]

۳۲

و یاد دست بیداران برای شکر خواب نازش افسانه دلجو + و لعلی گفن اجل
گرفتاران در نظرش رونق شکن لاله زار مشنو + فرق فرقدان سای
آتش عصیان کاشانهٔ دولتش را قندیل + و قیر پوشش از عوای شهیدان
سر بر غرورش را سدیل + سر انگشت پنجه حنائیش از خون حمد فرهاد و خسرو
فندق بسته + و شام تیره اجابتش از اشک سحر بیداران گوهر ریز
عماد کرمانی طرهٔ دلبران او دلگیر + غمزهٔ شاهدان او قتال
دل صاحبدلان در و چون میم + قد آزادگان در و چون دال + نگارندهٔ
تصویر هیولانی جسم و جان به نیروی زرنگار کارگاه حکمت و طراحی صورت
جادوی دنیا رنگ و آبی بر روی کار آورده بالاتبهه شبه مثال این
گروه هر یک گاهی در نگارخانهٔ تکوین طرح ظهور ریخته + و تا ماشطهٔ تلون
جلوهٔ ایجاد استار خفا از رخ حجلگیان کون و فساد برداشته و ناز آرایش
هر یکی صنعت ید بیضا بکار برده موجودی را باین رنگارنگی بعرصهٔ وجود
انگیخته + ازینجاست که گاهی روز روشن مجنون را از پریشانی زلف

شکون لیلی شبِ بیجوره + ووقتی لیلی عاشق لوار رلار حدهٔ عشق حامه
حراب مردمک دیده کور میماید + رمانی ارتعسده برداری فرق وبلا
الف بیشه را ارتیشهٔ بوالهوسی پاره پاره می سازد + وآنی ارعربدهٔ شاهی
بلاهل مرگ ناکهانی در مذاقِ حالِ شیرین می اندازد + ارحالستانی
بیداوستس لِ هندی را دماقوش شال درکنجِ عدم سرکرم فریاد وفغان
وار آتشباریِ عادتش دشِ شمع قامت پروانه صفت در لوائح حسنش
سوران + ارحاکاریس حسید را شرابِ تند ناکامیانی در جام + وار
ستمکاریش بکیدِ بلقوس در تماشای آب حیوان خون آشام رحسیده کوی
کارسطِ رشتهٔ عمانی لوحود آمد کلفِ یتیمی ررروکشید + وبی بها لعلی که
ارسینهٔ سنگ بیرون شد ارتیق الماس حرِن حکر نوشید + عندلیب
خوش لهجهٔ حاد وصفیر را ارکسده در پنجرِ آهنی می بهد + وعقاب تیرچنگال
تیررا مال پروار داده لشکار حاها سرسید + گرسان پاره پاره
صنوبری را ارریشهٔ سموار آزادی ررو نشر مد + وقلندر حاکسترلباس

٣٣

[illegible]

قمری را طوقِ کلوسوزِ ماتم در گردن می‌افکند + طراری او نقد کامل عیار

عبادات بلعم باعورا را از مخزن پرمایهٔ قبول شبهه‌رنگی در ربوده + عیار او

قدسی نژادانِ تجبر و کبر را از نیم نازِ جادو ادائی در چاهِ بابلِ عصیان

و طغیان محبوس و سرنگون نموده + اگر غنچه امید با امیدی گل کرد

زمانی خرم و خندانش نشنیدیم + و اگر باکجبازی اتفاقاً نرد کامرانی زد

دایما ششدر و سرگردانش دیدیم + از دورنگیِ مزاجش هر زمین گلشن

بزبانِ سوسن دادخواه + و در مرآت خانهٔ تلونش هر آئینه طبیعت

طوطی صفت حیران نگاه چشم بیخوابِ قمرش از سرمهٔ شام غریبان

روشن نظر + و دلِ بیتاب و مضطربش در غم فرحت از جوزا دو پیکر +

خاطرش صد دسته قیامت در بغل + و طبعش و لعبتهٔ مضمونِ عیسی و دجل +

از خاموشیش هزاران سخن پیداست + و از قرارش مضمونِ بیقراری هویدا

هر گردشِ او گردابِ بلائی ست + و هر شانِ او نشانِ خطائی ادائیش

از همه کج ادائی + و وفایش از همه بیوفائی + صبحش را از همه شبی و ماتمی +

۴۳

[illegible]

بشناس تا از روی دانی نقابش عین صفات + و صفاتش در لقا
ملذتش پستی ست + و هشیاریش در بیهستی + هستیش در مستی است +
وگر درویش در دل پرستی تشفائی ایام که هر شب دل یاری
شکند + هر لحظه بحول کس جاری شکند + از غایت گل بر سر سفره جوش شد +
هر شام بر قرص مه کناری شکند + هر که از اینجا بعالم دیگر شتافت تا نیافت
روئیس کرده شکر نیست + و کسی که در اسد از این عمکده رهائی یافت
در مهد راحت هیچ عدم گاهی نگریست + سعر وقت آنکس خوش که چون برق
از گریبان عدم + سر برون آورد و بروضع جهان خندید و رفت +
حکت آن دلی که از فراق حوصلکی رشته دهری این گشادی یابد
گل شد و + و آوخ بر مردی که از خواهش بسانی پیچو کی سر تجاش
دل بسد د + و وای بر حالی که چشم طمع از اموال چند روزش دوخته +
ذیل بر کسی که دخیره ولایش در ساحت وسیع الفضای خیال اندوخته +
امیر خسرو - داناتوان کمش آن طفل وش + کر کرد د سایه چاک

۳۵

[illegible]

[illegible]

خوش + همه سطح این عنصر کرد ناک + بچشم حیرت حسیت یک مست خاک + یوسف
عزیزی که دامان تصور را از چنگ زلیخای حواس باشد وا در هم کشید + قامت
موزونش از خلعت فاخرهٔ صداقت و راستبازی مخلع گردید + و تماشاساز
عقلی که در دام تزویر این صیاد حسد عبثیه بیفتاد + و تشهیر ارادت رهنمای
عالم دیگر گشت + در شرفات بیت المعمور اصابت نشیمن گزید + تا کسی [illegible]
سدی و یا ابرو نازک ساحت + دایما در آرزوی وصل حقیقی مثل هلال
آغوشش تا کشاده ماند + و بوالهوسی که به آن یکه نشینی انانیت و لاعیری [illegible]
نسیحی نقد بر واسطهٔ دوز باشد فهر و حلال از جا رطاق اختراعش رانده
صاحبدلان را از دل شیش اکراه + و اهل باطن از ظاهر پرستیش آگاه نماند
اسمعیل دنیا مطلوب طالب دین نشود + شیدائی آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر + آئینه ز عکس کوه سنگین نشود + هر چند که
مدارای این عالم بیدار دارالعقوبتان دار الملک باطن را اسیر کمند تزویر
نمودن نمیخواهد + لیکن حقایق شناسان فقر و فنا جبر بازی این شعبده [illegible]

[illegible]

٣٦

باری طلایه شمرده کامی برکار خانه دور دوره شیخی سر اول نهاده اند

و عیان تازه سیر دور حرم و احتیاط را بوقت من الاوقات از دست

نداده معاذالله اگر ارباب بصیرت زمره زال کاوکیش [illegible]

کشته باروت صنعت خود را در چاه شمار مصیبت و بلا امداد مدد یار ار کرا

کمال عشقش که هم پایه لشکر الشرو والوحدت کمر قصر تحمل در بارید [illegible]

ماسوای ذات راحد پیر و که دست و پای زده از ورطه موج حیر مکاید ویل او

نجات یابند و سکر و حی موده بر ساحل مقصود رستاخیز دیابند

رمز وحدت وحشت گیران او خانه حقیقت لیل و نهار از بهار آرای ماطور

نفس اماره بهجو سید رهرو لران و بلبل آسا در بستان سراد [illegible]

که مارحد اناحیان از دست خار رنگ گل گریبان باخته و ربیعه [illegible]

بقا از آتش ریزیم محموم خیالات کس نکال که یابند سلاسل علایق

و سک سطاش خلایق امدست ورودی حلقه زنجیر بایس [illegible]

ملمد ضمیر که چکویه ما نظرف حیات را رباقه اجل حمل نموده هوس جلاه

۳۷

لیلی نگاهی سراپی کبریم مقرب جوبان حریم سرمدی ارا وضاع
زمانه بی مهر چون صبح قبله نمائیات + و بسمت بیت العتیق مقصود سجده
و آرزومندان جمال صمدی از گمشده گردانی سپهر سپید آسا در اضطراب
و بهوای وصلت حقیقی درست و چیند + آنکه پایان شیدای بیدای لسان
طائر گم کرده آشیان در تجسس نشیمن جاودانی + و سر بزانو نشینان اویهٔ
تفکر در ملاس حیات ابدی چون مردم چشم حلقه نشین ماتمکده حیرت
و پریشانی + صائب دولت دیگوار هست بر روشندلان
تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان بود + و آنکه ظاهر که سالکان مسالک
طریقت را هوای طاهری خضر رهنمونی ست که بر سر منزل بقای دائمی میرساند
و جویای جادهٔ دوام و ثبات را از چنگل تشاویش و وشاوس میرهاند
پس گشته عنان را از تصادم تور جلحالی میست + و آفتاب خاطران را
از زوال عمر نقصانی + احتجاب پرده داران اسرار صرف روپوشی
از نظر هیچو ما مردم ست + و خاموشی انا الحق گویان نزد هوشیار حقایق

۳۸

[illegible]

از هزار کلام و تکلم خبران رموز حضرت در حجاب مستی از هستی همگنان جز اند
و تیز هوشان عالم فطرت بعد مرگ هم صحیفهٔ هوشیاری در کنار بقای مدد لا
در فنا مضمرست + و نمای خدا آگاهان از حیات خوشتر صائب
رهی از عالم پر شور به ار آمدن ست + عجیب دل تنگ ساع آمده خندان حاجت
و این فصل ست نقاب خار ز رو کشیدن + و این خاکدان سفر آخرت
ورزیدن آن شکوهٔ توحید دوحهٔ ولایت + دوحهٔ تربیت اکبر روحهٔ
هدایت + روضهٔ رائحه پیر شادات خدا آگاهی + رائحه حدیقهٔ دلاویز ما آب
دل پیاهی + آبیار گلزار حقیقت و صفا آگهی + گلزار همیشه بهار طریقت
بار و اگرسی + بهار مرغزار میوه زاد فقر و توکل + مرغزار سحاب جاد و سواد مصر
کمال + سواد اعظم اقالیم توحید + مرشد ما و مولانا محمد عبد الرشید محمدی
النقشبندی سره + قدس روحه الله بروائح الجنان و وجهه الله بنوافح
الرضوان عصمت بخاری آنکه یک میوه از حدیقهٔ او
آزودی ریاض فضل و حکم + راحت ارش لوای محمد رفیع + اهتمامش بنای دین محکم +

۳۹

[illegible]

[illegible]

الکرمت و بصیر او عصمت + مرحمت در وصال او مدغم + از معانی فضل حکمت او
سد مبانی شرع مستحکم + تا دم آخر از رکوع و سجود + داشت قدش چو تثبیت
گردون خم + آن غریبی که در حظائر قدس + میکند افتخار از آن مقدم
از برای شفاعت غربا + رفت ما داع غربت از عالم + تا بقصر شب کرد حاجی
خانه آب و خاک را برهم + محرم و خویش را چو کرد وداع + در حریم وصال شد
محرم + دامن وجیب خارمان است + بر غیریست از آن عارف قدم
هر چند که آن طوطی چمن وحدت را حسرت آن مرگ بهتر از بوقلمون نوها
حدائق گلستان است + و استتار ظاهری از دام حلقه حلقه بسانی دنی
رهائی یافتن + لیکن شیوع این سانحه عظمی و وقوع این داهیه کبری
عامه ظاهر بینان دنیا پرست علی الخصوص ام الحروف را آنقدر [illegible]
بیقرار کرده که اگر لیل و نهار برنگ ابر بهار از همه اعضای تن و از هر موی
بدن خونها گریم زیباست + و اگر تار و [illegible] از نحو این مرض لا دوا آخر
وقوع تمام سزا + اگر دیده ملا دیده از اشک دما دم رود تا طوفان

[illegible] ۴۰ [illegible]

نوح بر بر محمل قتیل و قال سیست + واگر مرغ روح ار دور نه چیتم استکبار سوی
تا حصار حایریدن کیسه و اصلا محال بی دعالا اگر مشیتون مصیبت را
رنده فسر هادی ست سم + اگر سیاهان وحشت زا قیس باشادی ست
بس خسته سم لحه لحه ار هراس باحس عم سیه فکارم + و لحظه لحظه از التهاب
نوائر الم ماسه سمع استکبار + خاقانی کر تقدر سورش دل چشم من نگریستی
هر دل بس مرغ و ماهی تن بس نگریستی + صد هزاران دیده ماستی [illegible]
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن نگریستی + دیده های تحت من بیدار
ماستی کسون چه تا دیدی حال بس بر حال من نگریستی + اینه ار من تند
گر از دست سلیمان گم شدی + بر سلیمان هم پری هم اهرمن نگریستی
گوهری بود او که گردوش باد ای شکست + جوهری کو ماتم بر سخن
نگریستی + کاشکی خورشید از این غم سودی چشم درد + تا برین چشم و
چراغ انجمن نگریستی + آتش و باد ار بدا اسدی که ار گیتی کر رفت
آتش از غم جان شدی باد ار جسد من نگریستی + تفصیل این مجمل آنکه

[illegible]

درآوان نکبت اقتران + وزمان ملالت توامان + قاصدی سفید
شوم قدم چون صرصر مضطر از راه دور و دراز حجاز عرق ریز آمده
بی سرزد و کهف که خاک بسرت چه بنجود نشسته هشیار شو + واز خواب
غفلت بیدار + که آن قدوهٔ اولیای کبار + وآن اسوهٔ اصفیای [illegible]
اشتهار + شانزدهم ذی الحجه بعد ادای مناسک حج بهوس جرعه
کشی زلال صفای سلسبیل و تسنیم + و برای استلذاذ نرزده دهان
طاوس ادای خلد و نعیم + احرام سفر آخرت بر کمر ارادت بسته
کاشانه سرور و سرور ساکنان چارحد کونی را از مصائب لاتحصی و
نوائب بی انتها تباه و برباد + و منتظران دیار لاهوت و ملکوت را از مقدم
گرامی خود شاد و شادمان نمود + لهذا ثری تا ثریا خاک ماتم بر سر بیخته +
و سماک تا سما خروشیدن انگیخته + عالمی از ریح و عنا سینه کوب + و جهانی
از تصادم گوناگون پرآشوب + خضرا بهمین خجالت محجوب که چرا از آب حیوان
سیرابش نکردم + والیاس از همین حسرت مبتلای اندوه و یاس که از چه رو

۴۲

[illegible]

[illegible]

تیمارش بیمارستان بحر روم + آدم متیان از راز مالی تسمان شوریده حالی
مبتلا. نوح قدسی را دار نوحه و فریاد غریق لجه طوفان بلا + اسمعیل احیات
چشم بسته تیغ بسمله مشوشش + و ایوب دامن صبر چاک زده بحویش
بختم عدم مصیبت کش + داود در زبور شهر استال صد زار دهان بحد سیر و حسبت
و سلیمان منصور مانند مور در زیر کور زار و بحیف شسته + موسی
عمران از دو رهان چون بلبل تصویر خاموش + و عیسی مریم از سدرت علم
در ماتم خانه فلک سفته پوش + یعقوب از غم شش گریه کور + و یوسف
در چاه بسیار غم زنده درگور + صالح از خاک چون ماهی یحیی گرفت حوش
عیسی بر دار راه سپهر برین گرفت + چشمه امیا همه گریان و ابوالبشر چشم تر
ربع و محل آتش گرفت + مریم شب از سوگواری موی مشکین شام پریشان
و مسیحای روز از ناله ماتمیان همیشه صبح در گوش خود نهاده + ماهتاب را
طره ربحی لاحق گردیده که گاهی از کاهش درون انگشت نمای روزگار
دوحتی چون کف افسوس بر سر حرج سودا رحشود + و آفتاب را چیال

۴۳

[illegible]

صدمهٔ جانکاهی بر دل رسیده که از جان تنگ آمده روزانه بنکهت
در تیه‌ها و تنگنای ظلمت سرشت مغرب میرود + بهرام بسان شمشیر بخون
خوردن آماده + و عطارد وار سر تنگ قلم مثال دفتر فارغبالی
بسیلاب داده + بخت برگشتهٔ کیوان با تیره روزی دوچار +
و زرین گریبان زهره چون طرهٔ طرار هزار تار + هلال فلکی تن عریان است
از رنجوری کاسته + و قوس قزح مداهی سب از سینهٔ گردون برخاسته
شهاب ثاقب دلسوختهٔ آتش اضطرار + و مشتری متاع کاسد اجل الحال
خریدار + خمسهٔ متحیره حواس خمسه درباخت + و بنات النعش اورنگ
فلک را جنازهٔ روان تصور ساخت + روح از سرگردانی مضمحل +
ثوابت از نوائب پایکل + برق لمعان از تب محرقه در بیقراری + و
سحاب از قطرات امطار مشغول اشکباری عصمت بخاری
همه سیمین بران بزم سپهر + عنبری کرده کسوت ماتم + زنگی پاسبان کیوان را
سنگ هجران شکسته طبل و علم + مشتری را زنند با داجل + بر عماری نشسته

کره عدم + سد ابید سره مرج مار بیث فنا گسسته رسم + رفته
از صدمت سرو صبا + تیغ خورشید در نیام ظلم + رانده دست فنا
ساحل بحر + برگ چاک زهره رحمت غم + گرمی دود دل عطارد
آتش افکنده در دوات و قلم + تیغ مهر از سر تنگ لعل شمس + رده
از چهره روی ماه رقشم + شام زار درون رآمد د.د + صبح را در جگر
کره سده دم + شده از رحم ناخن سه بود کسوت اختران نحوس معلم
کره زمین خاک بسر سواسرایمه کوچه بکوچه مضطر عمان در بحد ساحل
تا قیامت اقامت اشک + و آتش از طپش درون مبتلای کو به کو سوز
محن ماص لاهجی شدآت عیار زمین کبر بمحو کوه + سد خاک زمانت
سک حرجون عمار + بحید دود در ل آس ازین ستم + شد با خاک
برسر وشد آب خاکسار + بر جاست گرو تا روایی قصه را لعرش
رحمت باد تا روای عسم هر دیار + فاتحه بر مار حوام ست + ورکه
دست مدست از ماتم محسن رانده + روزه صومعه رمضان معتکف

۴۵

[illegible]

حج در اطراف بیابان طائف + جهاد را ایام بسا منقضی + ایمان کعبه در
دل شهروی + قطره جام حسرت کسان + قربانی کاره و ماستخوان سیت و در
دعا لب کوه ای سائل را کو نیا کهنه ماری ست + وجماعت از یرینانی
چون صف مژگان برگشته روزگاری + صفا کدورت را در دل جا داد +
مروه سنگ بر سینه نهاد + زمزم به جد تیره آرمید + حرم سرای ماتم گردید +
مشابان اعوان پر خون ست + و حطیم بر نیک آه از دل کعبه بیرون +
محرم تسرت غم حسید + عید قربان گردید + شفیعای اثر جهاد
مروه بطحی را بجه باشد دو سنگ + میزند بر سینه از داغ غم دسنگ کاتن +
زمزم از گرد کدورت خاک بر سر میکند + مانده بر جای خود از حیرت
میکرد و روان + شد دل پر خون ز موج گریه قندیل حرم + سکه سیاه +
سرشک از دیده اهل جهان + مرتاضان مقبول حلقه ماتم که کمسند وحدت
ساختند + و عارفان حق را بر سر زانو دل نفی عشرت و اثبات عسرت
پرداختند + مراقبه را سر بجیب تفکر رسید + مکاشفه از جور فلک دیده بچه

۴۶

[illegible]

ساعت رحت اقامت رست + عشق حقیقی بحوث هویت + تحمل اوقلوب

سرکران + توکل درمستی بهسان + صبر اره و لها کرسته + فاقه مافقر ورد محبت

سجاده ارحسرت رریں علطاں + سجه ارر شته انگشت حیرت

مدمداں + دلق طاووس وار سراپا داغ + عمامه ار سر رستی بید ماغ +

دستار را موای حنون درسیحیاں + عصا اعصای دست و گریباں +

ململه سجه دستار چوں مار سیه و پیچ وخم + موکشا و اریسیه گونها

کلاه پوستتن + قرطه تم گل کمں هم لق را قالب تهی + حرقه ممدوس

عم وسجاده علطاں رریں + تلاوت را انگشای دسکی + و قرارت را

گشته کلومدس + تفسیر درعراحانه ولستکو اکتیه اکوسته گیر + وقفه ار

سلاسل تحریر یار تحیر + سیرب صوت ماتم + اصول با صول حا توسی سلم +

صرف مصدر اعمال اصطراری + بحو سمی ترحسرن وسوکواری + احادیث

ایرتمع لادل حو محسمه وح ساحته + و آداب ار سیره الف حوشیتن را

مدلوح + معانی را سلسله الفاطحم کمسد + و مصامیں را لقات کلم

از رخ بر داشتن سوگند * منطق را مهر خاموشی بر دهان * حکمت
در عدم آباد فهم فلاطون گریزان * هیئت را هیئت اصلی دگرگون *
هندسه را از قوم نامرادی در بخت زبون * حساب از ضرب سیلی[1] تحریر
در شش[2] و پنج * عروض از ناموزونی ارکان امنت[3] در بحور[4] فکرت
اندیشه مسح * نجوم از طالع بد شکوه سنج گردش گنبد مینائی * رمل[5]
چون نقطه نون حین مقیم گوشه تنهائی * طب برای شیون در جستجوی
اعضای بدل * دواء عمر بیرون رسحات گویا سیه نگاری ست *
و قلم سورین رقم همرنگ عصای بیماری * کاغذ از رنگ از رخ پریده *
و سحرف راخول حسرت از دل چکیده * رفیع واعظ از حسن
تا الفش خموش شده است * حرف از خط سیاه پوش شده است *
مدها[6] مانده خشک از و سرحا * رفته در پیچ و تاب دائرها * زیر تشق از
فراق او در هم * کشته ابدال پوست پوش از غم * خورده بر سنگ دگر
زنی صفری * کار خط و سواد چون ابری * کرده از اشک بر صد افغان *

[1] یعنی بر رو دن سیلی است که انگشتان دست را راست کرده و هم چسبانده وقع دار بر گردن و قفای کسی زنند
[2] در شش و پنج بودن کنایه از تردد و تحیر است
[3] [illegible]
[4] ... یعنی دریاها و بحار جمع بحر [illegible]

[5] رمل [illegible] شعر [illegible] و نام علمی که [illegible]
[6] [illegible] حکم [illegible]
آن ابیات [illegible]
مدها [illegible]
[illegible]

اس حویش کاعد افشان + همه تن دست بسته است کتاب + شود

رسم رحسرتش متاب + بی سواد تش بیاضها باطل + ریشه

سفیدها در گل + بر ورق کی خط سیاه است آن + از دل جامه دود

آه است آن + عارعم دوریش گه و بیگاه + خط کاغذ روی دود سیاه

لسکه تند خانه قلم ویران + گرد خط عار جیب داران + بوده جامه اش

کهی همراه + ران مرکب رعشه گشته ساه + خوش رمانی رنگ او

دیده است + لقمه رحو عت به پیچیده است + تطهار راه حروف ان

حسته + دست چسپاند بار خط بسته + تند رجدول جواب صبر

وار + کار سطاره گشت بی رکار + تخته ثلاثه خط نسخ رحو کشیده + حرف

مطبوع قرآن اکثری عالم بالا حرامید + مشکوة شمع بزم حیرانی

تحریر مواج بحر مواج پریشانی + اساس شعار در قانون لاشی + اقبال نامه

نامه اقبال طی + حواشی حاشیه نشین ساط کرب و محن + و متون را

نظم کردن کاغذی سبید بهن + بیت ار دو مصراع دو لب رای دریاد کشود

۴۹

[illegible]

سدس تس ارکان آزردگی را برنگ دائرهٔ عروض احاطه نموده قتیل
بیتی بناهی این که ساخته اطفال + هزار کاغذ باد از صحائف منقول + بهار
شرح سی باختران مقابل شد + رسیده شد سر شاخ مقال و فقه و اصول +
محدثین را حدیث حوادث متواتر بر زبان + مفسرین کشاف رموز کل
من علیها فان + خوش رقمان عنبر قلم برنگ دوات ارجوان دل قدح
نوش + منشیان عطار در قم از تحریر مضمون کامرانی چون رموز معانی
رو پوش + شاعران تیر مقال را قافیه شادمانی تنگ + و باتراش سال
مثال را کرده رنگین بیانی بی‌رنگ + محاسبان بختیار اخبار تمهای حساب
بر سر رسیده که تحریر عشر عشیرش از کلک دو زبان ناممکن + و خطاطان
معجز نما از خراش ناخن خیال الف برش کشیده اند که قلم صبار قار در سطر
تصویرش شال حرم ساکن + شفیعای اثر نیز رسد نظر در قلم و ایجاز +
کسی که داغ مدل نیست در غمش چون جیم + ز گریه دیده مردم بود سعید چو صاد +
ز غصه تنگ دل دوستان چو حلقهٔ میم + نمود هفت قلم در گفتن هنر دراز +

مدت داشت ز شهر ب کلید هفت اقلیم + کشید طرح عمی چرخ کیسه جو که بود

جو لام الف دل اهل قلم ز غصه دو نیم + بود خریده ایام بعد ازین با حوش

بحیم اهل هنر محو خط تعلیم + جهانی از غم این خبری پریشا سد + که گشت

نقد هر نا پدید چون زر و سیم + ز پیاگار بهاری سیلی جو ز ابر من حزان

و گلزار نو روزی از جور بهمن خاک بر سر فشان + ازین رو گل ز نا لو

شسته + و عشق پیچان بحمد سر سختی از هم گسسته + لشکر رنگ رنگ گلها

رنگ باخت + شوکسان شمع از غم گداخت + سد مجنون مثال مجنون

در وادی خاک نشین + سر و رای اجابت دعای مرگ الف آمین + تاک

جون طره پیچاک در کشاکش جهیدن + گیاه مانند فرقتیان جایگاه گرم

تپیدن + عنچه را تبسم از زهر چشم مرگ متنفر + و گل را صدای شکستن باقوت

نیع زار + دیده نرگس از قطره شبنم پر آب + و سبزه نورس از سنان ایام

در گران خواب + بنفشه ماتمی لباس + یاسمین هم پهلوی یاس + باد نمکسود

سنبل ز ولیده مو + ارغوان کلگون گرس + لاله خونین سینه + نسیم سایان

51

[illegible]

بود + سم بادیه گرد + فاخته سردار سرو منصور وار علم + و طوطی از بی بالی
هم شکل صمت مریم + طاوس گدایانه مرغ پوش + بلبل ارمنیوانی در جرم شد +
صدای مرغان در چمنستان نوحه خیز + و چشم جویبار از فواره اشک ریز +
ابر خسرو راسب طپانچه های صرصر + عاطان زمین نگون
منقار کلاغ بر سر گل + مقراض شده صفیر بلبل + خفته علم شکوه
در خاک + عباس شده درخت ضحاک + مانده همه غنچه های خوشبو +
از خنده شکرین ترش رو + گیسوی بنفشه خاک بوستان + چون
زلف خمیده عروسان + درهم شد خوشه سنبل از باد + شاخ طلب
از درخت شمشاد + هر جلوه که کرد غنچه گستاخ + در ریختن آمد از سر شاخ +
حور لقایان تخت ارادت + و پردگیان سرادق عصمت و حیا + و فور کرشت
و غنا + بساط غمزه و ناز ارساخت دلها در نوشتند + و نازک
نهالان بهار اندام + و ماه مثالان تذرو خرام از هجوم غموم و آلام
یکان یکان سراپا تصویر ریح و الم گشتند + چهره زهره دهقان مشتری عذار

٥٢

[illegible]

از فراق دوستانی غیرت کشت زعفران + و نرگس فتان پرخمار اشک
شفق همرنگ لاله و ارغوان + یکی را زلف چلیپای تابدار مانند
عکس بر نجوران از صد جا شکسته + دیگری را ناوک مژگان رخنهٔ
چشم چو ماه فشان تا برگشته + یکی را مردم دیده دانهٔ سپندی است
از سوز وحشت در اضطراب + دیگری را گیسوی دلاویز راهی پر گرد نیست
از غصه و غم در پیچ و تاب + یکی را لالهٔ رخسار سوخته شمال کبود + دیگری را
نقطهٔ دهن عشرت صفت فی‌سود + یکی را سلک گوهر دندان جلجال ریزان
دیگری را ساعد همچو شاخ مرجان ستون زنخدان + یکی را نای گلو
از نغمهٔ خارج آهنگ و اویلا پر صدا + دیگری را موی کمر چون رشتهٔ
تار، دیو دهش حسرت فرسا قاآنی چو برگ گل از غم خراشیده روی
چو اوراق سنبل پریشیده موی + بسی از حوادث چو تاج خروسان شده
نگارین چو کف عروسان شده + یکی را ز ارژنگ سیلی نگار + یکی کهربا
از خون دل برنگار + یکی ژاله پاشیده بر لاله برگ + یکی خسته جان از تگرگ

۵۳

یکی بر برج از زلف کشوده تاب + چو دود دیر کسده بر آفتاب ـ تنها

نه همین از بین ماتم نالان و گریان بودند بلکه هر مرید اخلاص پرست علم

آه و ناله تا سر ثریا می افراشت + و هر قریب و عزیز همچو جرس

سرگرم فغان گردیده بر زبان ژولیده بیان میداشت که ای

بلبل شاخسار جنت الماوا وای اورنگ آرای دار الملک استغنا هیچ که

از سوز گوناگون فراقت یگانه دلم در آتش حسرت کباب + و از نم دیده

جویای حمالت دامن اشک آلود همچو گل گون سحاب کحلی نقاب + تا چشم

از نهان گدران پوشیده دلی نیست که بیقرار نیست + و تا جرعه رحیق

ممات چشیده سری نیست که از تلخی بر خماری + آفت هجران هر زمان

بطرز دگر رو نمایم گشته خدا را لطفی بر حال زارم ساز + و سعاک حیران

هر آن بآن دگر بسملم ساخته تغافل خود که اکنون در بلا هایم بیند + از

چون عمری از عیش و عشرت بی‌ستینی سر شارم نمودی اکنون از انصاف

دور است که بکنج تنهائی نشاندیم + و مدتی ابواب مجالست بر رویم نکشودی

۵۴

حالا چه ضرورست که بچاره‌سازان محبت کشادیم + یوسف من در پای

گریبجای ترا صبر و قت دامنی تر اشک کرده مسیحای من جیب گر

جان بیمارم برای استقبال عمت برلب آمده + ای من هدایت اگر

در خانه چشم چون نور بطر نشینی بروزگار خویش را نازم + و سرت

گردم اگر ظلمت خانه ام خورشید مثال جلوه گری کمند سر بلندی

بگردون گردون اندازم + صباحی رسد جدا از تو هر دم مرا درد

سپهر + هزار رحم در تعاقبش کاری نیست + هزار حسرتم از زیستن تو

در دل ماند + کنوم آرزوی عیر جان سپاری نیست + سرور و سوز ترا

یاد در جهان کرده + ز عم حاصل من عیر سوگواری نیست + چه حظ

ز فیض بهاران مرا که گلشن تو + نشکفتن مدم باد لو بهاری نیست +

نور بستی از عم این دامگاه تا دم مرگ + مرا زداغ عم و درد رستگاری

نیست + ز خاطری ست اگر بسته ام ز شکوه زبان + بخور هیچ تحمل

ز بردباری نیست + تن ضعیف مرا نیست تاب اینهمه درد + ولی نگاه

[illegible]

۵۵

[illegible]

فلک جز ستیزه کاری نیست + تو رفتی و در شبیه تو زوال دهر عقیم + نجات

مثل تو از مشلت از زمانه عدیم + ازین شورش که آشوب محشر ازان

رنگ زور ریخته + و سلسلهٔ صبر و تحمل از مجموعهٔ خاطرها گسیخته + عالمی

بر سر خود خاک حسرت فشاند + و کسی را از وفور اضطراب عقل و هوش

بر جا نماند + لهذا خضر و الیاس آب کوثر را از بهشت برین آورده

به تغسیل جسد مطهرش پرداختند + و کفن جامه که تار و پودش از رشتهٔ

نگاه باریک بینان بود زیب جسم نازنینش نموده از کافور تخلخه [illegible]

جان معطر ساختند + ارواح انبیا نماز جنازه اش را برای صیانت

عین الکمال با خفا ادا فرموده + و تابوتش اعمال نیک بود که بر دوش

نیکوکاران جلوه ها نموده + نسیم کفنش بوی گل را بجرم خودفروشی از

پوست غنچه بیرون آورد + حکمت لم یزلی آن مظهر عشق ازلی را [illegible]

در آغوش لحد سپرد + روح القدس تخته های سدرة المنتهی از تادهٔ

مژگان تراشیده سقف مرقدش ساخت + و رضوان گل عبیر آلود

۵۶

زینت

خلد برین در شد چشم بر داشته بر شهرستان امداحت حسین قد بیان

لوحه ترتش کردید رحمت الهی خود را قرین پوستش مدهش گردانید

سکان ملاء اعلی گل سحر خیز آفتاب و ستوی الماس رنگ ماهتاب

بر آرامگاهش ریختند و مردم از دیدهای جو ما هیتان آیاتش موج

از ماه التتمه رهیب سور محشری بر انگیختند تجلیات لیلة القدر صبح

مهر فروغ مزارش گشت و آیت روح و ریحان کمانه [illegible]

بر آوازش تکبیرین ترنم نم کنوم العروس آغاز کردند جبرئیل

و رضوان شهر و درس را برای یا امداستش گسترده مد سرافیل

تمام شور در صور دمید و نسیم جان بی سر یا برای استقبالش

دوید و سواد هشت را سیاص صبح صادق الحاج نور انسه ورد و [illegible]

نسیم بوناوگان خلد و نعیم را برای تعظیم از عصای تساح طوبی دست آموز

حور خلد برین ارکان عشرین گرد پایش رقت دار السلام حلقه درها

چون چشم مشتاق گشاده سلام علیک کمت صفحه های بهشت گلشن حسرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکفید + که صانع بیچون خود بلباس گردید صباحی خروس غلغله
در گنبد اثیر گرفت + شکست زهره دف و نالهای زیر گرفت +
خسوف چهرهٔ ماه فلک بقیر اندود + کسوف عارض خورشید را
بقیر گرفت + شکست عارض شمشاد و قد سرو خمید + عذار لاله و گل
گونه زریر گرفت + گرفت طایر روحش هوای ساحت قدس +
علو همتش این خانه را حقیر گرفت + نهاد رو بوطن بلبل غریب ازدام
کم حصار قفس طایر اسیر گرفت + متاع خویش درین چار سوق
کاسد یافت + گذار از آن بر ناقد بصیر گرفت + پی پذیره برون
آمد از جنان رضوان + ره جنان همه در عنبر و عبیر گرفت + بکف
پیاله ز تسنیم و سلسبیل نهاد + بدست حله ز استبرق و حریر گرفت +
المختصر وقتی که این خبر جنون خیز بگوشم رسید + هر موی سرم از آتش
غم چون شب برات چراغان گردید + از آن زمان گاهی از شکوهٔ
بخت بد سگال قرعهٔ فال پهلو به پهلو تیان + و دمی بسان خورشید

٥٨

[illegible]

صبحگاهان از کسوت صبر و تحمل عریان، وقتی در عشق سرو موزونش
قمری صفت کوکو زن، وگاهی چون بوی گل با صبا درآویخته تا بی [illegible]
جاسوس سرگرم شیون، گاهی با دوکتای زلف عروسان همه تا
وای قاصد رمز بیان دلهای جان گداز، صدای رسالت جو شتر
از صریر کلک جادو نوای تقدیر، و طرز حرامت گردن صد آشوب
محشر را رستخیز، تو وحدا [illegible] سوقم را شو، و آن گلبن گلشن تقدس را
نگویش که عندلیب گل رویت طپانچه خور صرصر حوادث و پریشانی است
آیا در چه کاری، و طوطی لعلین شکریت آئینه دار حیرت و گرانجانی است
واویلا که ازو خبری نداری، و شام و شام همنشینی تصور حالت میآرم
و لآلی آبدار اشک را نثار دل پروردگان خیالت میسازم، تا یم که جا [illegible]
محل الجواهر او لؤلؤ الاصداف بود، حالا اش خورده نوک خارست
و سرم که از سربلندی با سر سروران سری میسود، اکنون از خوش
جنون چون سر پرکار مبتلا به دوار، از تطاول قشون بیقراری دامنگیر

59

قرار و سکونم تباه و تاراج + و از جوشش گریه و اشکباری دیده منالکم
برای خواب شبانه محتاج + صبحم بدتر از صبح محشر و شامم از ظلمت لحد
تاریک تر + مسیحای من بحسرت مبتلایان آشوب مرگ را هنگام نزع
بر سر نرسیدن و وفا آشنایان را طاعت سنگ بست + و بخون تپیدگان
صحرای آب استعاره‌ای گور و کفن بر سر راهی که ایستی از غیرت
بلاانگیز معشوقی سرافراز فرسنگ + نشنیده باشی که شایقان دلداری
مشتاقان تا چها نموده اند + و محبوبان دامنی بخون بسملهای مجان آلوده +
هم بوالانصاف مکن که شیرین بر سر کوهکن چگونه رسیده + و لیلی در وقت
مجنون بهجران بعد قدح مرگ نوشیده + شمع بر سوزش پروانه حیا
گریان است + و گل در غم بلبل چگونه چاک دامان + هرچند تدرو در راه عشق
آتشخوار است لیکن بدر کامل را هم نعمش رنگ از رخ پریده + و اگرچه ذره
در هوای خورشید سیار است + اما آفتاب نیز از خدنگ شوقش سراپا مهر گردیده +
بترس که رعنائی حسرت بسملان اثرها میدارد + و بیتابی گرم دلان

۱ [illegible]
۲ شایقان [illegible] بیتابی [illegible]
۳ [illegible]

۶۰

[illegible]

٦١

سر ما بسیار د + تماشا کن که تنها - عالم ظاهری از تعلق و اصطلام مرقع
تصویر ربع والم کشته + دل روضه رضوان را که محرل عشرت و سلام
و معدن آلاء و نعمای حضرت رب الانام ست سرار تا بتراه رسا و ماند
ربح و سایم اسباب معیشت فراهم + سیمین که سلسبیل رشحه [illegible] جامه ای
قطره زن ست + و ستیم در ماتم هم جای شور در عالم فکن + نسیم فردوس
همشکل دم سرد که کدام شکسته نفس ست + و نخل دلکش صنوبر مداح که کدام
کس + آری اگر گل ست ماتحت دل بسمل ماست + و اگر بلبل ست
ما سوگیر مجمل بس حال کسل هم صدا + بلبل سحاب ماتل دود آه آسمان
لاله نعمان مقابل سینه الم فکار من + مرجان زمرد مال او [illegible] از شورم
سال تار طنبور نالان + و چشم زرآب جویان همچو [illegible] مژگان کف افسوس
مالان + هر قصه حرامی مبتلای صد گونه آشوب و فتن + و هر سرو فاختی
فاخته وش طوق سوگواری گردن + عمعق بخارا هلال وار
ربح روسش گرفته خسوف + بخد وار قد راستش کرده [illegible] + [illegible] عارض

[illegible]

گلرنگ اوست آنگل + که در سینهٔ سیمین او سر زد + یکی سرشک و
هزاران هزار درد و دریغ + یکی دریغ و هزاران هزار گوهر جان بکشوده
سرنج سجاده گون طویلهٔ دُر + گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن + تا جمله
نالهٔ محشر نوایم با اثرها دوستان دوست است + و چاک سینه ام را صبح قیامتی
در آغوش + جانم را قراری نیست + و بیمارم را تیماری + گاهی خاک کویت
بر سر بیحیه برنگ طبل در حرو ستم + و دمی تصویر خیالت در بر گرفته
چون لب غنچه خاموش + با همه آشنایان از لذت درد ناآشنا
در نوی جامه برسم هجوم آورده اند + و هر یکی از شکستان نیند و سوگند
دل آسوده نیم را خر دو خمیه کرده + اگر کسی بدین کوه متاعی مصیبتی
بودی هر آینه از بار اعتساف ابر وصفت حسبه دی + و عاشق نوحه ام
نگر دیدی + معام غور که از سبد روان بیچاره در حیه جویم + و محل تأمل کار
خود کامان افسانهٔ بیخودی گویم بقول شخصی که شعر سید در صحبت
ارباب دل جگاره + خندیدن آشنا نبود تا گریستن + پس اولی همین که

[illegible]

از همگنان کناره گرفتیم + و کوه و صحرا نشستیم + و کاشانه سر کوی کس را سنگ
بالین خود ساخته پرده از روی کار برداشتیم + و آتش در کوره مجنون انداخته
بال استخوان انس را شمع شب تار نمائیم + هوس وحشت غزالان حسن را تا
مثال دل خون کند + و دست جنون دامان دشت و بیابان را چون
سر رشته های کلکون تافته [illegible] گریم کرد [illegible] رق مطلای مهر [illegible] احمر سپهر
مانند حباب طوفان آواره و سرگردان شود + و کهنه کوه متین زمین چون
اشک مهجوران جسته در کمین خراب آباد عدم غلطان رود + اگر نشتر
فلک را در زنجیر سلسله کهکشان بسته بقلم رخساره [illegible] چشم افکند +
دل تپان صبح تا قیامت قرار نگیرد + و اگر قلاش [illegible] هلال را
در طناب ماتم طول امل پیچیده عنان بی ساحل گریه ام اندازد +
حرکت دل و پاره جگر تا [illegible] لیکن می ترسم که یارش
عالم بر سر [illegible] + و شور آه فلک [illegible] در گهواره [illegible] بخواب
ناز غافل اندازد + و سیلاب گریه ام این شراره تنگ بی ثبات را

[illegible]

۶۳

[illegible]

[illegible]

در نجه ما عرق ساره آن وقت خجل خواهم ساختن و بحسرت خواهم
گفتن که تیر ساد حرا گران سنگ سبکپائی بر سینه خود ننهادی
و این ناصبوری با دولت لئیم مرقدش را از دست دادی
با این خیال اندیشه همه دان عقل سلیم طبع وارفته را از سر نو گوشمال داد
بر سر آن آورد که اینها در گذشته سبق صبر و قرار را بزودی هرچه
تمامتر و روز مال نماید و مضمون در مشحون تحمل و وقار را که مصقله آینه
زنگ آلود کلفت و کلال و صاقل مرآت تیره کدورت رنج و ملال است
ورد یاد خاطر نموده گوی سبقت از پیشگاه چابک رکابان عالم خبرت ربایند
پس خمار زدگان فرسوده عمره خواهش خاطر را از جرعه نوشانی
تسلیه و اصطبار سرشار نموده بخود دانه درین بوستان تا ماندم و بدیعه
دوربین فهم و فراست نیک نظر کرده دریافتم که ره سپران منازل
حق پرستی و ازنده دل آگاهان جگو گی هستی و هستی که ابنیه قصور نیکوکاری
از معماری فکر صائب شان چون شده و القرین محکم و استوار و قبای

[illegible]

٦٤

[illegible]

٦٥

بیت المقدس خجسته اطواری از تلألوی شمسهٔ رای رزین شان شان کمین

خاتم فیروزه گون گردون تابدارست و همواره طایر عرش لهجه محـ

خیال ما از دستان سیان ارسمات گوناگون مدح و ستایش مترنم

بوده اند ملکه بر جار ناسی بار و نعم در گوشهٔ رضا و تسلیم عرایض و دعای

سایه عشق بوده آری صبر و تحمل دستگیری است که هر مشت ه رد کاریا

حوس حوادث بیت کرمی امداد و اعانتش از تاراج تسلط غربت و

ناشکیبائی مصئون و محروسش و دل ناحکیان خلطه خرمان ستاری از

اعماص صاحبقران حصونش با دام الحیات سخاتحه تنگ و تار بلا بعید

و مخروس و دلاله طره کار و صوتش بلنای معت در سعت صحت و سلام

در رسید ایام سودای مراح تناسد و شمال ترو دشت اندر اتس

و خلوص از آثار رحمت و شگفتگی سحابان خاطر ریاکده حالان شکفاسیه

خاک میران سر کوچهٔ عشقش از یافتن گوهر مراد شاد کام و سر انگیا

میشه ریح و الالام نه آغوش دایهٔ عالم پرور حیثیت در آرام و گوشه

التفاتش تو نشته هزاران صدق و صلاح بسر انگشت استفاصه اش
مفتاح گنج خانهٔ کامرانی و فلاح جانش پاکیزه قلوب حق پسندان +
پاییش چتر تارک سربلندان جامی رهی اختیاری که بوثیق یافت +
ز خوان رضا نقل تحسین یافت + قضا کز پر او خنجر بیم زد + دم از پرده ماری
تسلیم زد + نه از تیر تقدیر آهی کشید + نه جز راه تسلیم راهی گزید +
چه زیرک بود هر که زین در درخت + کشد بر در صبر و آرام رخت + آهنا
ناچار و مجبور دکان کالای مصیبت را از آستانه [illegible]
بست و کشاد امتعه صبر و تحمل مشغولی نمودم + و کنج عزلت را که چون
مرغول پرچیم الف قامتان مرغوب قلوب روشندلان ست
پسندیده دمی دم راست نکرده بودم + که باز یاد آن خوش سخن
انجمن آسمانی ناخن بدل رد + و از غلغل آه و زاریم گنبد اثیر بچرخ درآمد
دانستم که خیره چشمی و خیره دستی چون بمرتبه رسیده که گریبان
عقل را ریخته رو و آزمایش بلطائف الحیل رهانم + پاره [illegible]

۶۶

[illegible]

از عهدهٔ حالستانش برجای حوصلش مانم + هر آینه مرض لا دوایم را
درمانی نیست + و عطا کرمالا یایم رایا بالی + حرایس که بغته عشرت جوان
مانی الضمیر را اره دوا گشت تحریر و تسطیر بر داشته هنگامه دیدار اصحابیش
الم را همین تقریر در سه جانهٔ الفاظ و حروف تا امد یا رجیه محایم دارالی
وسیلهٔ شادی بیاسایم + پس بفتوای رای صواب نما جامه چاک دامان
و دریده زمان را در تسلی کده تسوید این مصیبت نامه شده دادم + و
قطعهٔ تاریخی که از فکر وقاد عزیزی بدست آمده بود بحسار اختتامش
نهادم **قطعهٔ تاریخ** آن رسید زمان حزین عالم + رو بسوی نعیم
جاوید بود + حور رحمت دو ده قمر مان شد + رحمت حق در جهان بکشود +
خاک از ماتی مارمیش نسیم + ژرف از عنبر و عبیر آلود + حله نور یافت
در جنت + محضوری مصطفی آسود + گفت تاریخ رحلتش هاتف + روح
سرل بهشت فسر ود + حالا از ژرف نگاهان دیده ور و باریک
میان آقاست خطاسد امید که چشم تماشا ز محاوی شکستهٔ بستهٔ اش دوخته

[illegible]

[illegible]

میل عبرت بدیدهٔ بینای بصیرت کشید + و دلهای کور سوادان سینه را
عین الکمال ساخته حلاوت اطعمهٔ نگارینک فصاحت و عبرت را
که تو شمال فکر نارسایم برادیم صندل گون اوراق این فصل الخطاب
مساعی جمیله حیده بزبان حال و قال چشید + و جای که سهو بی
با خطای رفته باشد به نیم اشارهٔ ابروی عیب پوشی سر بالعزم گذاشته
عنوانش را از صاد صحه گونه حسن قبول مزین فرمایند + و شیشه حیرت کان
نوزادهٔ خامه ام را از حنای تحسین و آفرین نگار بسته فرق الفاظ
و مضامین را از زرین تاج نقطهٔ انتخاب بیارایند + که همین مقبول صاحبدلان
عدالت شعار است + و همین مسلک انصاف گزینان راستی کردار
بهائی ای کرده علم مجازی خو + نشنیده ز علم حقیقی بو + تا چند
چو عنکبوتیان بانی + بر سفرهٔ حکمت یونانی + تا کی ز تنفاش تعاطلی +
و ز کاسهٔ زهر دوا طلبی + تا کی لافی ز طبیعی دون + تا کی باشی ز هوش
مفتون + تا کی باشی بسیار گناه + ای محرم عاصی نامه سیاه + شد عمر تو

۶۸

[illegible]

ست وهمان ستی + ورباده امو لعب مستی - درشی درسیے رکلام
حدا + رهبرست دت بطریق هدی + رسی کمل حوستدی آمل رحل
حرهل لسد حاصل + درراه حسا قدمی ردی + رلوح دفارقیمی
ردی + ستی رعلایق حسانی + رسواستاده ومیدانی + ارال عمرو
رهر یوید + جو درار شکسته دلان دربسد + شیشه چو شکست شودات +
حرسیته دل که شود بهتر + وی ست رحام هوا و هوس + دیگر
رشراب معاصی پس + ارتوبه لتوی گساه وحطا + ررویه یحیی نوال
عطا + گرچه که تورعدشیست + عفو دکرمش ارحدبیش ست
عواری که رول رحدست + جوا بان گساه قسرول رعدست
لیکن حیدین درحرم مسیح + کامکان صلح ساهیح + یارب بکرات
اهل صفا + بهدایت راه روان وفا + یارب یارب رحمی تو + بصفات
کمال کریمی تو + یارب سری و وصی وشمول + یارب یارب مدوشط
رسول + یارب لسعادت رس عباد + رهادت ماقسد علم رشاد

٦٩

یارب یارب بحق صادق + بحق سوشتی بحق ناطق + یارب یارب برضا
شه دین + آن ثامن ضامن اہل یقین + یارب بہ تقی و کراماتش +
یارب بہ نقی و مقاماتش + یارب بحسن شه بحر و بر + بہدایت مہدی
دین پرور + کاین نامه نامی نیک اثر + کاورد زعالم قدس خبر + پیوسته بخیر
تمت پایانش کن + مقبول خواص و عوامش کن + بالخیر

تقریظ نظم تازه و سروده دلپذیر منشی امیر احمد

متخلص بامیر ملازم بارگاه عرش نظیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ہوا جو شاہد ماہ آسمان پہ جلوہ فروش
عزیز ہالہ بھی آکر دکھول کر آغوش

سواد شب میں نظر آئی اسطرح انجم
اٹھی ہون گرد میں جسطرح طفل بازیگوش

وہ چاندنی کہ ہوا قلزم ضیا متواج
بسان عشق اندام رند ساغر نوش

نہ شور مردم بازار تھا نہ بانگ درا
کہیں کہیں جو رہا بھی تو پاسبان کا خروش

جوان و پیر و صغیر اپنی اپنی بستر پر
برنگ صورت دیبا پڑے ہوئے خاموش

٧٠

[illegible]
[illegible]

نگادی ناطقہ میں مرسلہ سکوت کاہوتا
عدار سامعہ میاں بریز گوش

نمار ژہ کی عتاک حوسیسی حواب کیا
تو تجھلی رات کو دیکھا کہ کوئی مثل سروش

نگار ہای سے مجھے کہہ رہا مجھی سی تی رات
ستاب اوٹہہ کی ژ ژانہ سو کھول دیدہ ہوش

موئی سی آج مرتب وہ بزم اہل کمال
کہ جس میں جمع ہیں سب تیر طبع دریا جوش

حکیم و شاعر و سیار و عالم و حاصل
صفیں درست ہیں مُنہ میں سی ہر دو میں ودوش

طلب ہی تیری ہی جلدی سی دیکھ سی حالکیں
رہی سائی تقدیر چشم و طالع گوش

یہ قروہ سکی میں جس جوش او ٹہار واہ ہوا
صاعمانہ عساکر کی ریت سر دوش

ہوا حود اجسل محفل عجب سماں دکھا
درمکاں تہا کہ ہوئی سوی تہی حور آغوش

عجیب فرش عجب روشنی عجب تھا
ہر ایک جہاڑ سی جوار ہائی نور کا جوش

ہر گہ ایک معہ و وقار صدر ستیں
ملک خصال فرشتہ جمال خرقہ پوش

جداساس جدارس ادہر ادہر کچھ لوگ
زباں پہ ذکر حدا دل میں معرفت کا جوش

جو لوگ ساسی مٹھی تھی سب صاحب حلم
وحید عصر فرید زمانہ صاحب ہوش

یہ رنگ دیکھکی ایسا ہوا میں عجب سے زرد
کہ مجھی سب کوئی وار دیں عمرانی جوش

[illegible]

سحاب فیض عمارت قدم ہی ہاتھ کو کیا — جو کوس فوج ظفر موج سی وہ رعد خروش

صدای صرصر شمشیر یہ کہ سکی جسی — کھڑی ہوں کان سر رو کی صوت حرف گوش

بلند مرتبہ ایسا کہ جسکی سطح میں — طبق زمیں کا ہی جوں آسمان سر پوش

جمیں میں سرکش ہر اوسکی فیض سی جدا — فلک یہ ماہ ہی نالی سی اوسکا حلقہ بگوش

وہ تیر حدت مرشد میں اوسی بھیجیا — کہ مثل اہل حسد کو ہی سصو بکو پوش

ہمیں ہی دیر پڑی جسای کی کوئی دم میں — سیں گی کان عجم اسم دم سماعت گوش

سیاہ جال تو تصور دار بنہیا میں — لگا کی تختہ دیوار اطلس جاموش

جوان صحیح سیاں ایک ماکہاں آیا — لیے موی کئی احمر اور تیر کلوش

ملاح ادن تو کہولی رماں سحر سال — پڑے وہ شہ مقعی کہ سکی اگر کئی ہوش

بحکل کی طفل مصامن رماں فارسی — در آتی دیدہ حسا دمیں مع مایوش

رماں کا صدکہ جائی فلک یہ ستو تہا — نکار تا تہا یہ سینی میں دل الحو ش

کہا کسی جو تنی میں کسی سی لالا ہاتہ — جو سر سی سر لوٹی جو سی میں دو تن کی دوش

اوجھائی دست ماں ہی یہ اوسکی معمول — زمیں لو کیا قفس آسمان مو کلیو پوش

۴۷

اوپھول پڑی گلِ مضموں لو فردوسے
اوٹھا یہ لطف کہ جامی بھی پڑھی ہیں مدہوس

کہیں وہ نثر نظامی کی نظم سی سحر
سماں کی نور فی کی شمع انوری جاتی تو

بھری ہوئی ہی ہوا میں جو لوگ بحو سے
یہ رشک سی ہوئی لاغر کہ گھٹ گیا تن و توش

وہ فرہی رہی سنگی وہ سحر سرر
دوا ورم کی ہی جسی گماہ مرز بحوس

رہا سند ظہوری حلا مقر طغرا
وحید فسر غلط شوکت بخار فروش

کہاں جلال جلا لا دستان خورد
رہاں لنگ سی حریای گوش عدر نیوش

قتیل کس ہی کہ جیسی وہ اسی تیغ بیاں
لہی سخن کی قلمرو میں اکلدست فروش

جو ترجم ہوئی جوش ہوا وہ صدر نشیں
ثنا و مدح میں گویا کیں لب خاموش

ہوا خوشی مین جو دریای مرحمت مواج
سگائی کتنی خلعت جوہی جواہر پوش

جو بارجی کوئی پوہی تو ایک سواہ تہیتش
کہیں فسول کی اعدا دحق کو صاحب ہوش

زیادہ اوسیہ کیا صحفۂ دعا سرد
دباوہ حال خطا کو کہ جائی تل سر دوش

جو ترکاہی مصحف اوسی کری تعویذ
کہ دولت ابدی پای وہ سیار دوش

اوٹھا جو نامہ رسال رم ہوئی گوش
یہ واقعہ ہی امیر ایسی شوق کا سرجوش

خدای پاک رسول کریم کا صدقہ	صحابہ جسکی ہیں روح القدس سی دو تن
جہاں ہمیشہ رہی اسکی ذات سی روشن	چراغ دولت علما کبھی نہو خاموش

زمین کان سعادت میں ہیں یہی لعل

مدام سرکہ دست دعا تیہ فروش

خاتمۃ الطبع ہزاران ہزار شکر داور دادار کہ درین عصر سمیت آثار
سر تربت ارسمی بہ ترانۂ غم میخہ شکر آسمان پیمای سرکار دولتمدار
گردون وقار عطارد رقم خورشید علم جبین سیم انجم خدم عرش بارگاہ
گیتی پناہ مہر سپہر شوکت وجہانداری قطب دائرۂ عظمت وبختیاری حاتم
معلی القاب فلک جناب خدیو جہان جہانیان نواب محمد کلب علیخان بہادر
والی دارالسرور رامپور دام اللہ ملکہم واقبالہم تعزیت ارتحال قبلۂ ارباب معرفت
کعبۂ اصحاب حقیقت در طبقۂ اولیای کرام وحید وفرید حضرت مولانا محمد عبد الرشید صاحب
طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ بقلم گوہر رقم مسیح آگہی حسن جو شویس سر کاری
زیب صفحۂ قرطاس گردیدہ تصحیح وتحشیہ مقبول بارگاہ احد منشی امیر احمد سلمہ اللہ الصمد

ملازم خاص و ملخوار با اختصاص بندگان باهتمام امیدوار شفاعت رسول

الثقلین محمد حسن مدار الریاسة شهر مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد

والشرور در مطبع رئیس المطابع احمد ماه ربیع الآخر سال یکهزار و دوصد و هشتاد

و نه هجری نبوی صورت انطباع پذیرفت سالها در سرزمین سخن صد حسن معانی

بشکفت اللهم نظر بانع سطرها و ریقه جمال این ابکار افکار باد

بحسن بیانی الفاظ و معانی احتیم رحم حامدان

محفوظ بما د محمد و آله الامجاد و صحابه

الاوتاد

قطعهٔ تاریخ طبع نثر گنهائے خوش نو عرش سریر از سید اسمعیل حسین منیر

زهی کلام خدای سخن که در عالم
نگفته است و نکرده و سطر او مسموع

چو طبع گشت فرزند منبر یاسمین
کلام پاک خدا و به عهد شد مطبوع

۱۲۸۹ هـ

سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ وَسَلامٌ

عَلَى المُرسَلِينَ وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ

سکفتن می بست سود+ رفته رفته بجای باغ آفرینش آنحضرت والاجاه

لیلی خطاب آرام کرد که عرش برین به تقبیل اقدامش بار زمین

نمیکذارد+ فلک برای تماشای برتس ناک از وهزاران چشم

بیدار+ دهر و زمان در فراخنای قدرتش جایگه در موافقت

عاری کردون کردان بحضور مکیش ملسان که متقابل سکون اطراف

لیلی سام در فراق پرستاریش از هلال کج ابروست+ سینه قمر

ارسدن نادرستی بار کاهش محتاج رو+ ما سطار اعجازش عا

شب بیدار ماهتاب ازل کرشمه حوائی+ و در دیوانگاه بجایش

مصداق عمود بی حجابی+ فردوس حاشاک شاهده نشاطش

که موجه تمثال مهرش اوج کرسی کردیده+ دو رح اخکر کانون مهرش

کر برای سوختن ارواح شیاطین تا اسفل السافلین رسیده+ روز ازلی

که صرصر کرکراش روح مخالفان را سرسبک از حال نایاک

چون شرار سبک سرون جسته+ داد کستری که به طنطنه سیاستش

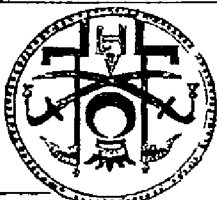
[illegible]

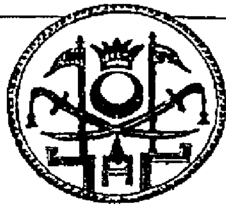
۵

[illegible]

لشکر صد فتنه در گوشهٔ چشم غمزه طرازان محصور نشسته بکرشمهٔ که
نظر لطف بر بی زبانان حیرت خانهٔ هیچمدانی انداخته حشر انگیخت
قفل خاموشی از دهان طیور و وحوش برگشود و حکیمی که غبار
از چشم حقیقت بین ابو تراب طرفة العین دور ساخته ابر کمال
حقه نگاه را بگلاب افشانی صحو و شعاع [illegible]
بت حق پرستش مجنونان را لیلی عقل و کاسه دلربایانه در کمان
و از وزیدن نسیم دعااش ابر رحمت در عین قحط و غلا بر ساحت
سمی مروارید بار و به اثر اعجازش شجر و حجر با چه دلربای طوطی
لب با ترنم بلبلان سدره و طوبی در قیل و قال و به لعاب دهانش
که در پیر حیدر بعد رحمه زمزم خاک بستن و کوثر عرق عرق انفعال
به اوجگاه جلالتش مهر خاوران ذره مثال سرگردان و آواره
و به اشارهٔ کلک انگشتش دایرهٔ بدر کامل چون هاله دو چشمی دو پاره
طلسمی که به پرتو شمع تلبیسش از قلوب روشندلان کناره گزیده

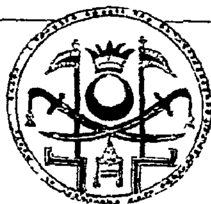
[illegible]



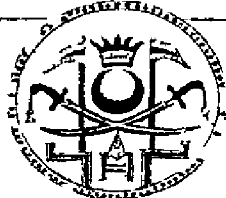


وسه اتش مدلسمای قان لشالت پیرتش شریک عالم
مهر سالت بحصور حمدای پیرشش صبحه صور نعمه جیک وریا
ریشکاه تاش صمصامش بارقه برق النصر کرنک شب تاب
دار وگیر احساش ربان راحرم پیداتش می موکشان مدار
دار است کشیده حل و عقد تنبیهش صرصر و دور راحرم التیام
کوکوشهیر کرده امیده اریتیم تیر جاریر عتالتش حشیم لوالهوسان
نگاه هر ره مرس را در سه خانه مرد نک لتامده ارسهم حد
قمقاچ قهرش چین کره عسه وری در کمانخانه ابروی مرد نحوبان
پای نامده مایه که انقاد طبعتش نصد دل پسند مده رر کامل عیار
امان متاعیکه میران دو حسمش نکتیه شرح مسد لسحیده کان
لعل و مرجان سمشیرس ارکان نمالت راسر اداحته تدبیرش سال
ضلالت را ارانداحته ذره حلالتش همقره باصره سروری و عمر
ناصیه پسری انگه نگین حاتم سلیمان با نحیه راب آسمان سالت

9



آنکه طره مسلسل ملقبش بر جیم لوای عالم گشایش زلف حوریان حلقه
بگوش خم کمندش خورشید محشر رخت سده ساز رمح بلندش رقم
الساعات بهشتی سواد جامهٔ جشمیش صور تراد شفقتش غمازه دبیره
بهرامش چاکر ناچیز برقش لمعهٔ قندیل شبستان سحابش با جبانی
گل بدامان حاکپایش عنبر حدف رائش گوهر گل کویش صندل
جاتاک صحتش مجمل لعلینش بحر وحدت را دو ساحل وزبانش
رسول فصاحت را جای وحی نازل از وصفش همین بس که ممدوح محمود 10
جهان بس از حسنش همین کافی که محبوب شائق انس و جان
یعنی خداوند فرق سرور گردون سیر شاهنشه سلیمان دیهیم
لقمان مستمر تبحر بارگویان حدابوشاتین فاتح حسک بدر و حنین
مقیم مقام قاب قوسین فص خاتم کشورکشائی سجل صک فرمانروائی
جالس اورنگ تمکین صدائی علت غائی وجود و پیدائی صدر نشین
بارگاه سرمدی سار عنب فلک زبرجدی مخزن انوار صمدی



معدن اسرار احدی بادی طرق بسمل مالک ذوالفقار و دلدل
اکرم و اتم رسل ساجع و راکع کل متی رمز سین و نه ماده ...
سُبحان الذی اسری حاقان اسا برهان اسعیا جسر الوری
در الدجی احمد مجتبی محمد مصطفی علیه من صلوات الله اتمها
وازکاها صلوة طیبة مطهرة دائمة الی یوم القیام بعد من
معدود و تمام که تا عصای مرجع پر حمد و ثنا رفلل بلند بطلم و مال
ساوری نهیرا مال و مال شکستن کرده و سهام سخطای عار حلیج کمال
زبان فصحای ماں تامات احیان و آوان حسن سمای حمد و
رسمارس کدامان استالش بال اقتان و ملک سخط الهی بگه وگگا
از قضای کردن حاسد است بیران باد شعس
یا رب صل و سلم دائما ابدا علی نبیک خیر الخلق کلهم
حالا رهین ست نعمه طراری سحر و شیفته زمزمه پرداری طبع بدیع سرای
جوشتم که زاغ قلم ماثیر تسید سرا با اعجازش از صماس بوقلمون

ملک روزن ملک صنعی ازم ...
دنیای مجهول ... از سکان ...
اد ... سطام ...
معنی حجم کرده و ماجرت ... دوشنبه
ارمحر

رایحه خیر نمایم + یا رسول الله شبستان حاجت از دیار هند بجوی شمع

گریان آمده ام + یا رسول الله سایهٔ دامن رحمت از بار عصیان

سر گریبان + یا نبی الله داد که احاطه‌ام نمود حس عصیانی رهزن کاروان

ایمانم گشته + یا نبی الله فریاد که هیچ باد وساوس شیطانی بساط

حق پرستی را از ساحت خاطرم نوشته + به صعوبت کرسی خود که سر به معرفت

در نیم نی آلم بخش + به حالم التیامی خود که به تشنه کامی بیخ حرص از تخم جاهم

بخش + به دو چشم مشکبار که دماغ جانم را از روایح نیکوکاری معطر کن + به دو لعل

شکرریزان جستکم را از زلال مراحم تر کن + نقوش معاصی را از صحایف

اعمالم محو فرما بار روز محشر بچشم خلایق ذلیل و رسوا نشوم + و عرق

شفاعت را بهر دوای جراحت بر رویم بکشا که بکوشک نعیم و جنان عروج

یاران روم + یا رحمة للعالمین اگر سرم به سما به اطراف کشور تو نتابع

المدینین اگر خاک شوم خاک در تو + جهان یادت با صرع

به صدیق و به فاروق و به عثمان + بر سر سهل صای خود دم بر ساز

[illegible]

۱۳

بحسن قبول مقرون بثلث موالید ثلاثه از پرتو وجودش پیرایه
هستی پوشیده و مشاطهٔ کون بتمهید شهودش از کلک قدرت
چکیده؛ ذاتش همای حدت ست؛ و صفاتش لعل کثرت
نورش مطلع قصیدهٔ نبوت؛ و ظهورش مقطع قطعهٔ رسالت شعر
در نظم وجود همه پیغمبر مرسل؛ چون قافیه در آخر و ملحوظ در اول؛
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
مخفی مباد که از سالهای دراز بباطن فیض مواطن خاطر همایون
خسرو دیجاه خدیو عالم پناه؛ حکمران ملک صورت و معنی؛
نظام بخش ولایت ظهور و خفا؛ فرمان فرمای ممالک ارواح
و ابدان؛ فروزنده شمع ایقان و ایمان؛ صاحب خلق محمدی؛
تابع شرع احمدی؛ نوبهار جلال؛ نوبهار جمال؛ نیر سپهر علم؛
گوهر محیط حلم؛ معلی القاب؛ عالی جناب؛ حاجی حرمین شریفین
نواب محمد کلب علیخان بهادر فرزند دلپذیر دولت انگلیسیه





النشاط

[illegible]





[illegible]

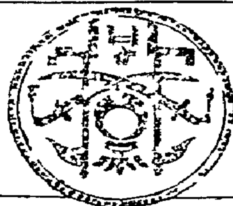
[illegible]

[illegible]



نظارهٔ طرازلعلی آمیز انگارهٔ سپهر ازشفق صبح و مسا
رونق بخش گردهٔ ماه و مهر بسعداب نور و ضیا
ماب دهٔ چهرهٔ دریتیم درنطق صدف حال نه ساح
زمین از سنگ و حدف زحمی کرستوارن بهوت
وعات کثرت را ازافسر وجه صور مرتیاب را
مرآت خانهٔ کونی جلوهٔ ظهور دادهٔ حکیمی که بکمال
حکمت کاملهٔ عامهٔ موجودات خارجه را خلعت لباقت
واستعداد مخلع کرداسده یکی را کامل ویکی ناقص
نام نهادهٔ صاحبقران قدرتش مردود ابراهیم را
از یک پردهٔ حامد آوردهٔ یکی را خلیل خلیل خود خواند
و دیگری را مدور باتش قهر و غضب از پیش راند

۳



71



٧١

61

جای که شهسواران عرصهٔ بلاغت سحبانی درمانده اند و عمر که آرایان
سخن سپرها افکنده اند ترا مارای آن مجالست که از عهدهٔ اثبات
برآئی و نقاب از عارض مدعا کشائی اینکه حرفی چند از خامهٔ تحسین
و کلی چند از سرزمین طبع برانگیختی همه از فیض تربیت آقای نعمت بود
که خامهٔ تحریر این تقریظ مبادرت نمود و اکنون از دراز نفسی باز آ
و زبان بدعا بگشا الهی بتیکیش نفائس شریفهٔ مجب و ثنای سحر ناک
قندیل حرم آرا در جناب رسالت مآب سلطان انبیا علیه اکمل التحیة
والثنا مقبول بوده از آن بارگاه قدسی جلوه گاه رنگارنگ باشد
روح فانی بذات همایونش برساد بمحمد و آله الامجاد و اصحابه الاوتاد

نقل عریضهٔ شیخ الحرم و محافظ مدینهٔ منوره السید محمد خالد پاشا که بزبان ترکی است

دولتلو نجابتلو افندم حضرتلری
قندیل حرم نام رقطعهٔ مذهب کتاب شریف روضهٔ مطهرهٔ جناب رسالت پناهی
کتبخانهٔ عالیسنه وضع اولنمق اوزره گوندرلمش اولدیغندن کتاب شریف مذکور

روضهٔ مطهره مهرلیه بهیراته برلوب کتبخانهٔ مخصوصه سنه وضع ایدیلمش
واولنامده حرسهٔ جلیلهٔ مسار الیهادن تعظیم اولنان ربطهٔ علم و حرلفاً
تقدیم قلنمش اولمغله اولنامده و بهر حالده امر و فرمان حضرت من له الامرکدر

فی ۱۸ ذی القعده سنه ۸۹

ترجمه صاحب دولت و دی محاسب حضرت صاحبم کتاب مدی
کرامم آن قندیل حرم سبرای ادخالش درکتبخانهٔ روضهٔ مطهره حا
رسالت بیایی ارسال فرموده بودند رسید کتاب شریف مذکور
مهر روضهٔ مطهره مختوم شده درکتبخانهٔ خاص مشمول کردید لهذا رسیدی
کارحرانهٔ جلیلهٔ حضرت موی تحریر شد ملحد این عرصهٔ میتکیش عالی موده ام
درین باب و در هر حال امر و فرمان حضرت والی الامر است

نقل رسید

هندستانده کائن دار الریاسه مصطفی آباد عرف رامپور حکمداری عالی شانی
دولتلو نجابتلو نواب محمد علیخان بهادر حضرتلرینک انوار روحانیت

۲۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

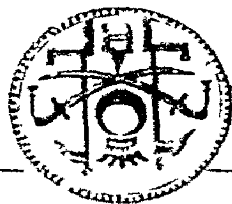
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



محمد علیخان بهادر دام اقباله بجهت استشفاع و استمداد از انوار حضرت
مقدسه جناب رسالت پناهی صلعم کتاب مذهّب که نام آن قندیل حرم
ضیا لوامع است تصنیف فرموده برای زیارت مجر رسالت پناهی جوار
اشرف رسیده شرف حاصل گردید و بحضور رحمت دستور حضرت
سلطان الانبیا بکمال خشوع و ابتهال تلاوت نموده تهیا و توسلا برای
سرپوش و کتب خانه روضه مطهره ارسال فرمودند لهذا [illegible]
محتوی بر سی و پنج صحیفه است در دفتر خاص حرم نبوی مندرج ساخته
بعد ختم به مهر مخصوص حسب ضابطه و قانون رسید تحریرا
نواب صاحب محتشم الیه یعنی صاحبزاده معزز و مکرم علی امیر خان صاحب داده شد
محرره مقدم شهر ذی قعده سنه ۱۲۸۹ هـ

[illegible]

مهر ساده که نام همایون حضرت خدیو عالم پناه نواب محمد کلب علیخان بهادر بوده است
امادر کتابت که از حرم شریف رسیده است نواب محمد علیخان بهادر مرقوم آمده

۲۳

[illegible]

